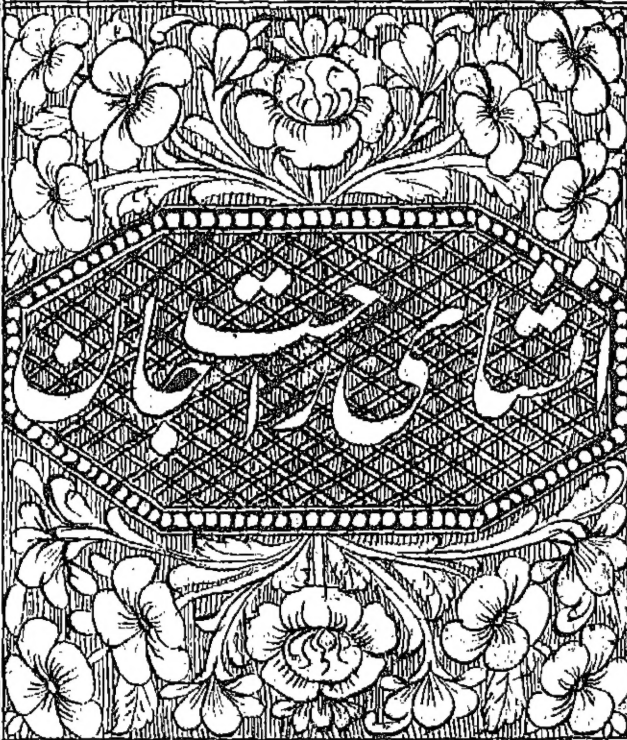


ببین فضیلت این چمن را که در وفا
ببین فضیلت این چمن را که در وفا

حدیقه جاوید بهار شرکاء می گشتن یکین لباس سخن کاری انیسیم نوروزی ست گریبان



از تصنیف شاعر بنام یحیی بن عیسی عبارتست: بیاجیه کتاب لغزشال هویدا

در این مکتب منشوری کشور پیرایه انطسا تا رفت

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2110

بسم الله الرحمن الرحيم

بهار گلستان سخن به تنای طرب افزای رسته که از آبیاری نسیم التفاتش گل ترانه تازه از غنای
 منقار طائران شکفته و به قفاط ابرستمالش ریشیه نهال معنی در خیابان دل نخلبانان حدیقه سخنانی
 و دیدن گرفته برگ تنه چمنهای بر شاخار صدای مرغان سیراب و قمار منایر محصایر منجمه سازی یا و پیش
 لبان گل شاداب تخم تجویدیت در زمین منیر خند لیوان و علم عجاوت از پرافشانی بردوش قمریان و پیا
 بدست صدف پیمان داده از دانه حیات در رشته تار موج تسبیح گردانی عبودیت و رجوش و زبان بر گما
 اشجار بصوت جیش نسیم عبودیت و موافق لبته دایما بود و وظائف در خروش فائز طوق ریاضت بگلان حقیقه
 از دانه چینی در سجده رسانی و تیمور بر سر شمشاد همه روز از ترانه سازی در خطبه خوانی طره سبیل زلف
 خوابان گاهه ابراستاد و انار غنائیش در پالیدن و گل چهره شاهان پیری رنسا را از معاشرت منع
 مرمتش و رنگین غنچه و بان از نسیم صفاتش برخنده گل در نسیم و گل برگ زبان از نسیان ستایش
 به برینری لسان صوفی متهم سحاب باد سوار خانه بردوش غریب طلب و وسع غزل از وجود طبع

بریز باد و بوی کوشن بنیادها و آگاهی ندای درختان در کاش و گیسوی معشوقان بلند
 طره درزان هوای نشو و نشویش تا کوسه گل گذار بر دوش نهاده و در حبه و جود و راج بهوستان
 خیالش در آغوش قدرت او تا زلفا را پس بر اغصان گل گدازد و در حق مری و شیشه لبریز آب و از
 قافش در شیش گل را ای لایحونی پیا که بهدیر ایضای بهای خوشتر با و انج معتبت بهیتر و چشم نرگس
 سر مست بهمانشای جمال جلوه ریز و زینت بهار از اینچاست شیشه نش طایران گشتند و ساز
 گل و سبیل گلشن و جود و پرواز به میانش عند لایح گلستان به ترنم ریز و ایم چه مستان به باب
 از سوز عشقش در تفکر به بود و تا آشنانش در صفت در به بطراعی به خوشش کمال را ندیده به گلشن
 چشم نرگس با زمانه به به تعلیم بسیار گدازد و درختان به درام از شوق تملیک است اما ان گل رگس جو نیزه نازی
 چنان را از عجز خود در جبهه سازی نیست از غم باران و نه کن به ای که بچهره اش تا نسبت و چون به
 لغت کلمه است در و دهر نمود و بهر آن تا نسبت محمود و محمدی بهیتر است که ای کون اسلام به سبیلاری
 از ناز و ناختش و نشو و نه است و ریاض دین از ستم او بهیتر است بهای نیزان آشنای از کمال
 هوای معجزه شمع در ریشه و در آرد و بهار گدازد و کمانه لبیل زبان در عین خوانی گل اجماز از بوستان
 کمال او و زینت کشف از گلستان جمال او مقامات عرفان است از توحیدش در صفا و آهنگ به صفت
 از نواز لرزیدن در نوا خاری بنای دیوار است از شست پناهی اش و زینتای فصل به صفت به شش گل
 اشل اگر بیع و قادیش قاعد که در بلبلان بود که بهمنزل مقصود و نرزی و قاطر زینش با و به صفت
 نه بهودی از پیرو و هر بهیچ نشو و نرزی در بان رفتن در باغ و نهامی تبول کم کرد کان راه طریقت گفت و در
 تخم شمای جنت که کاشتی و کلیه از الطافش نقل حیرت از نذر خشمه اعمیان خلق و انکروی متق ظلمت که به

بخت

در بیان مع حضرت مرصفی اعلی

کلیه صلو که اکب لمعات بر آل اطهار و اصحاب که از حله و کمالی اعلی مرتضی که از گل افشای طاهر
 اند تا به گل فویان بهی زینت افزای تلج تا کر و دست و فیض سبز خیابان هدایت ان ماوی مطلق
 عالمی را رنگ و بوی آبر و از قبل التین رشک بهیترش خالق چاه معصیت بسا مل مراد رسیده و بهر آن
 گشتی و لایش نفس شکسته بهر عبیدان از غوطه خواری گوشت کمان دیده بهیتر بادشاه ملک است
 و در اقلیم دین به کشف استار عرفان و بهای حبه و عناد دل سان خبا عران بهر آن تو شیش شیر مرد

بیان نور و یلیده دم و زهره و قلم روان و میدان و صفش انگیزه نعل و ریخته سم پس نه هره عنادل
 ذره و بیجان را چه زهره و شکفته گل گل آفتاب دم زنده و شمع سخن مورچه بیزبان را چه شمره که عساکر
 سلیمان ستایشش نزول اجلال فرماید لهذا از بهار پیرانین گلعداز معنی و طراوت افزاین اشجار
 مکتبه دانی در یوزه شاخ و برگ عبارت نمود و آبباری جوی زبان گل مراد از شعبه خیالات تازه
 می چید و حدایق این نسخه را که بنگاشت خیابان سطور بلبل نگاه را آشیانه گل لبریز آب و دانه
 گوهر کبریا سخن و بسیر تماشای شاخسار حرف طایه خیال را لذتی و بربر که بشری خوشه باحو نقاط
 در فراموشی حب الوطن راحت جان نام نموده بچهارچین اقسام طسرح می سازد اگر
 بچایند ان را بچین نکات را دشته گلبرگ آدراک اسم مصنف و در سر باشد متوجه شده غنچه با
 الفاظ معنی نام این نسخه پیش و پس ترتیب داده گلشن ارادت مشاهده فرمایند و تار و پود و خط را بکبریا
 عفو و عطا فرستیده از دست نکته گیران عیب کوش و قیامت جوایان فصاحت فراموش
 و از مانند بیت هندی نام نسخه قاصم دان نام و تاسع گفت راحت جان بد قسم اول
 در توصیفات اول توصیف با و شاه مقتضی بدیه صفت رونق و انگیزی
 گلهای ناطقه از نسایم صفات ظل الله جان پناه فلک بارگاه شاهنشاه محمد شاه غازی است
 که منجی اهلش انواع آب و رنگ ده صفت ریاض گنبدان ساخته و مشیت جنت بند وستان بفرمان
 آب جویانش طراوت تازه یافته اول صفت طلعت از گرمی آتش رنگ بزرگ اندازش
 بگل مارضی تشابه آن کلفام آب خجالت در ساغر ذوقن یکپسیده و کفر مرغ خورشید گلباری جانش
 پروانه دل دادگان شمع رویان اسرمیه رنگ نیلوفری گردیده زری قامت و بجز که از بهوش ربانی
 سر و شمشاد هجوم قمریان در کوچه آمیخته سازان و عطران و سخن و جابرت رو که از دیوانگی بلبلان
 گل سجزیاری خود در خانه آهنگان و غزایم خوانان تاج و اراالی خوابان بفرق فردان ستایش زین
 گیر و گسوت جمال بر قامت عطر لطیفش از تار و پود و عطره و کمرش و لیز بر سمنه طبع معنی رسان در صحت
 توصیفش خیران و شب بد نیز قلم سخن چیده از ان بجزای و صفش پریشان آید بیکان عزم ناطقه این
 به چرخان در ان میال است تافته چون انتهای دیده بچند گام فقرات تازه اکتفا سازد چیده در خندان
 رنگ و باری لعل بچشان کجمن ابر و دوسیند شگافی عدد و ستان مژگان ناوک چشم بچیشان

از کوه انقاس

تیغ منی در سر بریدن عیب چینی تعلقه گسیولش دام آشفته دلال از گس سرستش وحشت انگیز غزالان
 یوسف طلعتان سیمین بدن از اشتهار جلش انگشت حیرت در دهن و تشنگ آسمان غلن از فوج
 ریجان جلش غن بک نسیم شهر جمال عسیم المثال در باغ و سبتان و زید و همیشیان چمن را
 اشتیاق مشاهده پدید گردید قمری از صدای کوکو طالب سر و قامت او فاخته از بلوق به بندگی
 قدش در بند شوق کبک تماشای بفرج خرام قامت قیامت زای که ستاده پیراه ریشیه
 در پای بلبل بر شاخسار گل نغمه ریز اوصاف خورش و تدر و بر فرج هر دوازده هیز قدش شمشاد و بیک
 بادرباغ ستاده انتظار خرام قامت و گل رعنا از لپش تایره اشتاق عارض و رشور قیامت
 ز گس سرست شب و روز ساغر دل بریز باد و شوق در دست تانسان در فرمان برداری
 و عجب چشم بر راه خدنگاری اسپاس بلبل ز بهار عارض گمرویش + وادست باد بومی گل از
 بویش + قمری در واد راحت و عیش باغ + مفتون شده بر سر قد و لجویش + و و حکم و نشان
 و شوق کست طائر افکار بلند تالشان بر در کر اس عرش اساحتش بل بنیتواند کشاد و
 خیال دانش والا خردان بر آستان زمین آسمان شوق کست سر سبج و نمیتواند نهاده و جمع و هم را
 بسیر بوستان جاه یا رای بال زدن نیست و عثمای قیاس را بر فعت (شمار و قمار و دست رس
 بر دوازده نون نه کمان قوس محرابی است از طاق مرتبت و گنبد خاک برجی است از کاخ منزلت
 و آنه سیاح از آتش شفق توده زکال افلاک افر وخته بمطرات فطرات علم در سپید سوزی محفل
 شهادت و حیات هو اگر هر شین دانه شبنم خلطان چیده از سوزن سیره نبات معرفت بسند دور
 ایوان شمت میانی جدا اشکوبی که اگر سناطر شبنم غروبشینی برگ و لب تالش تا غنیه کند بتغییم شمس
 خیزد و خوشایمکنی که اگر خبر جبر جبر باب و گل سمر زینش در گوش سپند رسد تا خاکستر گردیدن دم
 نرزد قضا دست بسته بر درش نشسته و قد به پیوسته شخصش شکسته آفتاب از هر وجه زرتار همه
 روز سرفراز گردانیدن و نسیم از هوای فردوسی هر سحر در باد کتش کشیدن شهاب معروفا و علم
 بر داریش بهرام مشهور در خدنگار شیش ابراز باریدن ثرا له نساک در گوله اندازان و قوس
 در سبزه گاهش کجاست از تیر اندازان برق شمشیر خورشید سپهر عطار و دهر قمر قران بر فلک خشم
 بچشم قمر خدمت جام سیم نشان نشان بی نشان بلال از جلال کمالش نعل کس بچشم کس

از روی

ساقی سپهر فیروزه نام از کالسه خورشید و مبه نشه رسانی کاهرانی هفتینان محفل در گروش بدم
و کلب اعدای بد سرشت واجب الانتقام مجروح صدمه اهل رزم ازل از ساغر جگر خویش جان
آشام سفره سخا شمس حاتم زله خان که نقش و جام نشا بجم از درو عشره که داشت و در ماه جوی اندک
عنان شکست آستان نروبان انداز کرسی نشوکت طایفه کهنه پنهان زهره تراود از دستک زنی
بر در کاه عشرتش مرده ريسان و کافه بادشاها و ارا نهاد از فروتنی بر درگاه قدرش در بان
چشمه ماهمین سیاهناک سجود استانش مرغ داغ و گل هفت دست خضر بصیحت طلیس افش شکفته
و خندان بانه باغ کشته سرن چاکر چهره پاکرین چشم کندری ممتاز و کین غلام نوشه غلامش پایله نویش دانی افراز
رباعی تر آتش سجد بگاه است اگر سنگر شود و آتش گواه است بر پیش خنتری و زهره در بان از قدر
او در قار که گاه است هموم شجاعت اگر پیروی باز آستان را گوی چو گمان سازد بجا است و خنده فلک است
آهسته بر زمین اندازد و روان که آن زرش را با سهام اجل نه پیوندی است که شکست صافش بر کند
نخای سینه سوادان بخند و و صدمه صام نبرد گامش از آتش فشان مرگ تاب داری است که همهم بچو
و رجراحت حاسدان سود بخشد با کاهی حقایق نتجاعت مخفت را بر حکایت بهمن رویین تن شکایت و
بتاشای لایان گامش زال را در آستان مستم و شان حکایت خفتش صاعقه خرم زندگانی تو لایق
نعمت حیات جاودانی آه ای که در خواب طلعتش برین بزمیند از هفتینش عجیب که در بیداری
بر بسته فنا در زبا بخوابد و خفشی که خیال بد خوابی در دل کند از صلا ستش غریب که لذت حیاتش تاثیر
سم تامل نذر و مخالفت در آفت نیست و حدادت و ملاطفت نه قدیمش و تمامشان از حیرت است
روی سرش انده خیال زده گمان در خیمه دن و نگا سپهرین بدنان از سینه چاک سنان را پیش
دشمن چشم احوالان در قفا غارین کندش در گردن خصمان از کند طره مشغوفان که در امه مانشان
دست سبقت برده و حسامش در سر بریدن دشمنان تیغ ابروی خوبان که آفت جان سنا بر گشته
دم شمرده گزینش سره ساز فرق سرخشان که که آتش سحر به ابرده معندان سپهرش پشت پناه
چند لشکران طعنه رافتش با سپهان خدا پرستان تا و کش سینه نگار بدخواهان خورش زندگانی
گیا زنده کاران چشم عد و در رزم فتح غرضش بفرج حیات ریش و شهاب باد با از زمره مساک
عسکرم که سرور پیش به پیوندی پیچایش در اندام رستم سیرتان لرزه افتاده و آرزو انامی

۱۰۰

۱۰۱

۱۰۲

جسمانش چون نرودان سحر بود نهاده گوش هندیان را با شمع کمالی و لادری که شوقی شرح
 اسفند بار و شمع جهانیان را با شمع افزونی پرورش مردمان کا حکایت سینغ و زال در کار با است
 اگر بختی بچین بختش فتد + روزه و رانداک ز کنش رفت + تیرنگه گر بفلک کینه بست + سینغ
 سهرام ز حیرت شکست چون نرودان ز کف او بهره شیر زبان را چه بود ز بهره + دست چه دارد
 که کند چلی است + پیچید بان بچه نولد و دست + گر ز کفش تیغ غضب شد عظم + در صفا نشین سهرام
 عظم + چما رهم عیش و عشرت از نغمه ریزی مینا نش صدای در کفند افلاک ز چیده که
 رقص جباب بی تعلیمات سحاب بی اصول پانمند و بد و دامن بادی کو بی کچینا نش نسیم می ربانغ
 و برستان نوازیده که برگ اشجار بی صوت جلال جنبش زنده دست برداشتن معشوقان ز
 نواز پانندی و شادان نفرت ساز بزم و محفل کنند انداز و کف بگوش نهادن مطربان
 آهنگ پر داز بگوش آهنگی نیکو سازان کنند انداز طسار و ل نفرت ساز و جمشید از
 انفعال جامه جوان نایش عرق بچین و فغفور از خسرین شش از آهنگ نشین ستابی
 حور نقاب صدای حیره خوش آهنگ شده منده ساز گلوی ناهید و ساغر طرب نواز از طلس عذار
 با دود نیایان شوق و شنگ بجمالت ده مارض خورشید مکتب فلک با شمع ریزه خوانی بلایان
 نوازان ناخن انگشت حیرت در رباب دهن میگذارد و قاسم منعت جوان مهر چین پایانه
 زهره و شتری را و ایام بریز با دود خوی خجالت میدارونی فی ارعش تکرده اش نشاطی بگوش
 اهل نبوش هندیان زرسیده که فکرش در عظم موی نیاید و دستک زنی قوالانش بچینفته تعلیم
 نکشیده که بنگام تحریر نسیم بی ضبط اصول کف کشاید بفرغ حسن گلو سوز طنبوری زمزمش طنبور
 طلافی کانسده آفتاب و تار شمای پردوش و موسیقاری با دود از موسیقار هوش با جی ارباب
 هوش بوسلیکی بعبودت بوسلیک مفتون ساز شیر زبان و چنگ بوسرود و دی در بی رام نمود
 آهوان شعله پردازی سحر و سحر زبان و میک زشک افزای تجلی طور و دست با زمی نغمه
 سازان ملار و طلب داشتن باران سحر و ساز نیکیان از آواز خوش مقام سازنگ می بندد
 و حالیان از دست افزای حق و جود سماع اسباب نشاطی طنبور سبک تاسک مالال راگ و رنگ
 و از جن تا افلاک آما ده صدای تال و مردنگ از کفرت با دود پایانی نشا هوان می پرست صهبایا بچو

نواز پانندی و شادان

از ساعه تصور محض چکبده و شکست مینای ساقیان سیه است امواج بحر با دوه جاروب کشتن نرم
 گردیده اگر از گلهای شبینه بساط انبساطش پلهای بر نوازند باغبان فلک را چه روی که در شنبان
 شب چنین بهار یا سپهرین که اکس سازد و از برگ گل پشمرده حامل پری پیکر انش بستاند از نسیم
 و صبا را چه بوی که با این نغمه بی اندازه مبطرسازی و باغ جهانیان پر دوازده باغی بهر زم
 عشرت او صد هزار مجذوبان و بسازد محبتی طالع شبته نعمان کنان و هزاره مطرب ناهید نغمه در پرتاب انداز
 بصوت جهانمزدون و از تشنه خوش امکان چشم در میان سخی و ت اگر سیلان متلح سخاوتش را
 ساکنج قارون بسجده بنایت یکی از پرده ارض بر آرد و شکست سایه و گرامی گوهران باطله شیشه کاهیزن و با کوه
 و حرکیان دوران شکم دست طلب خزان شاهانه پیش بر زبیره یاب مقاصد ساخته طبع بلندش
 پست فطرت شمار و و حوصله فراخش را تنگ طرف خواند انگشت بگمین میسد از بوستان حشر
 لاله گون گردیده و با نوار منایر نیازمندان بجوی بخشش نصارت تازه بهم رسیده گلستانه مطالب
 انسان را از نسایم مکرم خشن خشن نکت و کامیابی و گل عجب مراد و مراد عاجزان را بر شمع اجنایت
 چنین چمن طراوت و سیرابی در یابی سجاوت محیط است بدیار مراد و مراد جهان و سفره اگر انش بسط
 است بهر پرورش و روزی خواری عالمیان محتاجی که در خواب از هوا طع خمرانه مفرگشت و در
 بیداری از تعبیر مرهم بر بند تو نگری نیست در نوادرش مراد عاشق و عده رانده و عده
 است که لسان از استغاثی حرف و عده بیگانه می پذیرد و دیدار میانش لالعلی گویان و
 و دهنش نه بر است که عمان از دست صدق خدایتی وستی پیش نگر و نسیان کفش لالی آبدار دریم
 قلزم می نشاند که بهین در یاز نازمار موج بگوا انداخته بر دوزخ پوزه گری نماید و نام محتاجان زبان
 زوگرده و خورشید جودش لعل میباید و در کان می افزاید که سائل بدخشان مسافتی در زبیده درینجا
 نیاید و کربت غریب نکشت و تنهای جهان نسیم سخی سحر و شادان و مزه آرزوی تیمان به ششم عطا
 شگفته و سیراب بحر از صدق و ست بر و عاده پسر از انفاش شکر گذارد و عاویات
 بنا شد و نقش را انتمای و بخت حاصل کان با گدای و سخاوتی حاتم از اندازه بوه و درین نین این
 از و سبقت ربووه و ندید و کسر را چشم دوران که محتالیش کند و در جود و احسان ششم
 عدالت کهر بنده السیت که اگر خیاط قر از رشته تار شغای جامه کتان بر اندامش و زو سجا

درین جهان

از و ناز

+

و شش نور طلع می بینم را بهر رافت و آغوش یافت پروردگار از اعتدال بهو اعدا شش
برگهای شبهار زیا و بهر کس نمیکنند که پیاده های مصره خاشاک نام نهاده که کوبیده و بر زمین
انداخته اند و آن در باغی باغی نند که سمو را بخاک یک یک انداخته اند که بر کشت زاری نمی نند که فرق صحاب
انیتغ برق بهر ابر و سیل نند گیاه نیست از هیچ بر نمیکنند که تقرب گزند بهیضا مغز از کام ابر بر آرد و صبا
را نندیدست که درستان بشدت نوز و مبادا که گل صدمه بین از خور و و صبح را ریش
و و شش شش شش شش شش شش در کوزه مشرق سوزانیده شود و باران را تا کید که کشت رشتات
نکند شاید که هوا و چمن مضحک گردد و تمام را خرقه فقر الی بگواند اخته در بر گردانیده آید خنجر فلک
جد و جد که بسته های گردش روزگار را نهانجا رسوبی جهان یقین نسازد و شش فلک را قیقه حید
که جانی و آبی از شکم کسی غمگین نگردد و دنیائی اگر در باغ معدلت عند لیپ بر رقیب نسیم که
رخش عینچه و اگر ده بولش نر دیده فریاد و فغان نماید بتاب آفتاب تاب دهند و نذر و نذرین الی
خورشید نوره بجان را به چشم حمار منقار زنده جوش قفس فلک سازند طاعتی که لایق بنم بشتا بهر شش
از برگ ریخته بنفش طلائی گل بر ششش داود و شششادیکه از غایت سر بلندی باد غنوت و سر پیچید از
از ششش قمری بر پایش نهاده بصیت طبل مقامش طالع مخالفت در بیدای نابید الی رو بپوشش
و بصیای کوس اجتهادش عالم بسجا و در تلاش یکتای گرم پیش ستود و کینه از سینه و شش و طیر بر دل
وضیای احتلاط در دل جن و انس فزون گرگ را باز به آشنائی و گریه را با شوش یکتائی شش این در
خیل کبوتران هم پرواز و در آج و نهاله دار باز بهر در طویل سپان و اسپاد و طالع
شیران ابیات در تعریف عدالت چو موشان گریه را در خانه دیده +
و دیده شیر از لیسان یکیده + هزاران بچه بز و ششباب اند + ز شیر شیر و ایم بهره یاب اند +
باین عدل و سخا کس را ششیده + ششیده کی بود مانند دیده + چشمت موصوف این خیال
مهر مثال مباد و نه جلوه های شاد بهر لایزب از رنگ حیرت مبر اول دور اند کیش صداقت کیش
به ضیای باطن در صدق و صدا چشم دور بین از توتیای یقین روشن تر از چشمه خورشید رشتان و
نمطر عبو و حیت که برین محبت جهان آفرین صد نشین بسند عرفان عبادت در ویشان از تهلایش
نقال به موشان و کفناختن حق اندیشان از ششش کیش چون بیگانه از خویشان رشته دین

و ایسان تبین از کشاکش کشتیشان به پناه شاهنشاهیست و دامن هدایت عالمیان مضمون از گرد
 جد و جد با عدالت سایه صاحب کلاهش متعجزه به رجه که از نقش دست مردمان کوالف جبین می بیند و
 مکاشفه بمرتبه که از بوستان خیال گل مرادی چلید هر گرافه ترش قبول ساخت بدرگاه رباب العزت
 قبول گشت و آنکه از دروغ باخت حیره مرامش در ششدر ز کامی نشست و تابش حصول بندگی
 قبول پرستش در خورشاهنشاهی و توح سینه اش مرتسم نقش آگاهی گوش هندیان نشینان کلمات عرفا
 از استماع بید و پران سپید و طبع عارفان بشج حدیث قرآن بر سامع کفد فغان و سیراز
 تجریش دانه های پیچیده ز ناری در جگر نه انداخته که گنجینه اش بر همه حال لوگر و در تفریش ز ناز
 تسبیح نه آینه که پیوستنش بر در اندازی این دآن غنچه و اچیاست شناسایی حقیقت از نفس
 دلش در اجتهاد و شرح و دین است اجنبیش آشنای سجد گاهی اسود سجد به جبهش گو است
 پشتم خوشنویسی اگر دست نگارینش تیر قلم حروف شاه خورشید دل و در فلک تجلی جاش
 و اگر نه پشیم بکین صبح تصدی گرداند و قلم بدیع ترش تجریر صورت محبوب قمر نقش بند و شب
 بفرغ حشمت مفتون گردید گوهر آبدار انجم گرد و سرکش افشاند هرگاه که از شاه خا رسلا اثمار نوسید
 گذاری طرح نماید بسیر و تماشای نهال عرفات دل خوشنویسان گل گل در برابر افزایش و از جو باغ
 اقلام در بحر صفات موج خیز سلور گرد و نو آص خامه جهت حصول مضمون آبدار و الفاظ خوشنویس
 تیر شود و از آن شاهدان خوبی طکران لطافت سر و قامتان را که گوی شمش و از نقاش قد کشیده
 بنمایاده حیرت در نمایند و داندانه سین بر بنای دندان می زیند جبین بدنان که دانی ریزه های
 الماس در خانه نیم صغ گردانده در خندیدن بکسرشی قاف با قوت زحمان چون واد سر در پیش
 و آذرستان مرکز کاف خنینه و جیز فلک ریش کا کل سپین بدنان گلزار از زینک دبناله میم مرغوله
 دار و چشم خوبان بری رخسار از گردانی حلقه هاشم بسا رکش چین جبین محبوبان به نقطه های عرق
 انفعال شیش منقطه و کمان ابروی مهوشان رنج کرد و جمالت بدین و خطن سجوی شرمندگی صفر
 خط بفتنه خط از شست و شو داده و قلم و اسطه بواسطه خوشنویسی بچگی خود و قلم سخط نمکینش نهاده
 آتش حیرت نقطه های موزد نشن خیال حور و فلکمان را با نعی نسوخته که باز مهر کش تواند کرد و دید
 و طائر نگاه از حلقه زنجیر محبت و دایره درو می نهاده که بسیر بوستان از بال شوق تواند پرید

باز
 برینا نیت

۳۳

لطافت هر نفس بر طوطی نیست که شاخ خشک نصارت به بران سینه نگرده و سواد و دمک نقش
 به فیضانی نه که شیره بنیانی عیب بنیان خیرگی نور زو و شرف حشش بدرجه ایست که اگر سلیمان مشاهده
 نماید سطورش را میل سه سوره چشم خود سازد و در لوق درق گذارش بر تبه که اگر بملازمه ابراهیم در آید گزرا
 کهن خویش سر نه از دوز باغی هر دهن و دایرش سخن گوهر نقطه گران بهار نولو و کد نقاش
 که به نظیر است، رخ کرده از دکان ابرو دهنم مصور می وقتی که سپیدات لالی آبار
 و سرخی با قوت شاهوار سائیده به شبیه کشی می پردازد بر مرکب چشم سر نه پرست صورت حد
 پای نگاه می نگار و دهرگاهیکه سبزی زمره و لعلی اصل حل ساخته دست بطراحی نهالان چمن میکشاید از
 نزاکت جنبش برگ درختان رنگ حیرت بر رخ نسیم و صبا می نماید طافس بمشاهده بهار سبزه اش
 مفقود گشته آنگاه از خانه بر دوش و عنایب بهمانشای گلشن مست گردیده دیوانه دار از خود
 فراموش بقضای دستش در دریا از دستک زنی رقا ص صباب طلعت صحت اصول جلوه گر
 و کبر اوت نقش نگار نش درستان از گل های انوان رویح روح پرور در نظریه تیز گامی اسپ
 رنگا کرشم بر دامن زمین نماند ان پید او جوانای فیل صورت حمله از خطوش هویدا سینه سبزه
 بر زین کشد از تاثر نیردی ساعدش عجب که دم سر سنجیده شیر نرند و میکمل مور بر بال کسنگار و تبر و
 بازویش غریب که مقابل فیل دوران نگرده مشاهده اگر طرح سازد و فاخته سحر در آید گشته لوق
 و فافش در گردن اندازد و گل را اگر طراز و قبل سید باغ از بار سخته ترانه ریزی محبتش پرواز
 از گلر نیزی چهره خندان رنگ چهرت پدیدار و از شرمنده سازی تصویر خرامان گم کرده رفتاری
 کبک اشکار اچیات کف او متعنی پرواز دارد که صورت را بهیت بینگار و به چو کلک جمل
 عشرت کشیده از ساز مطربان آواز دیده و **مستم** رسامی طبع طبع بلندش از صبا
 شفق آسمان چری نداشت که بر نداشت و خاطر و شخار پسندش از صفا ناهیه و مان صری نگذاشته
 که نه الکاشته عواص فکر و در تیر تلاش عمو طره گوهر شایه و استنی از مشت میفشار و و کو کهن غور
 در کان خیال لقب داده لعل بهیای نکته نمی پست دارد و غر و س سخن بچلیه تفسیرش محلی و طائر
 تیامن پرواز دانش سابد سازی غزل های تاز و اش اوراق کس فلک کوتاه و سنگینی نه
 سوز و نشن قار که مکر از کا به نقش در طریق منطق بر همه اهل منطقه نالوق و لغزش در او را ک

نجوم بر تمامی ارباب علوم فائق بشیح بشیر چه بزرگارد که از مشاهده صورت سیاره
 می پندارد و تفسیر است فراست چه بر طراز دگر از معرفت اسب حقیقت سوارش می اندازد و در
 امور حسن جہدی نگار می برد که اگر بشنم گل می پمانه کرد و دروغین محال و در کار خیر از دستش
 احتیاج می رود که اگر در صورت پیدایش ویر و شستن کمال هزاران هزار حینت اقلام با پشاه
 اقلیم سخن را یا رای قیصر قلمرو او صافش نیست پس بحیثیت متعار عبارت چه رسد که آماش
 سماع در شکوه بگردان بر هوای فکر بود که باین مسارعیت چه در آن ساحت گام بندوی آفرین معنی
 مقصود متدین نموده جولان دادم اگر چه شبدر خیال خامیت سیاه پیداشت با وجود همین جهد
 اقدام فقرات چند فراموش نموده غدر کم سرعتی بر پا کرده لاجرم با وعیه مانور احرام اختتام نسبت
 تاکه سبزه زار فلک را بگلگهای حیران مهر و ماه بهار است پیدایش کامرانی به بوستان حفاش
 در وزین آواز مارشادمانی بگلستان بزمش در شگفتن با و در نیلوالای را اگر در
 سلک صفات با و شاهزاده والا قدر احمد شاه بهما در بند کب
 نگر داند کجاست آبداری که کسمح حکمت سبحان رسد گوش شنوار را
 طرزه با و در تعریف با و شاهزاده برقی شجاعتش تیره در دنان ظلمت
 عداوت را خیرگی حیرت داده و خورشید چو در روشن غمیران سخاوت را بدر مثال کلمه چند
 در دل نهاده و ریای سخا بهاری فیض انهم گرد نامرادی از روی عروس تنگنا شسته و شنبه از
 عطا از دست کرم متاع کامرانی بسیم و زر خرید و شکویش را شکوه بر شکوه کوه و حق حق شناسی
 بر حق از هر حق پزده و قیام و عدلش بشمار شیران جور و اذیت مانند گرد و سرمد خواب آرام از
 خیم نظم نزادان برده و هوای رافتش طفل تم شبنم را همه شب بهمد برگ گل و شتر مرغ در دامن
 حرم مشاطه مهر سپرده از موج خیزی بحر حریق ساقیان عشرتکده اش شاه جمال به نشانی جلوه گری و
 و بکیف و لغزینی سرشت و سرشار تو از طرب انگیزی جوئی زنان مطربان بزمش شاخسار صدا
 به گلگهای نعمات و برگ و بار خیالات سر سبز و تازه بهار را نشعب اجتماعش زیر و بم بهر ایست
 بهر بچوب تعصب نمی رسد و نعم و ذکایش منت باز و پرورشش بکشید ایست بزم و مهر گل
 منکسلو مان + رزم او سجد گاه مغروران ۴ عشرتقش با و شاه عشرتد است ۴ جراتش مانج

نخواهد از احد است یقین غلبش برنده سرز عدد و سر فخرش بهر هم بهلو + از سخايش نماذ کسی محروم
 احتیاج از جهان شده معدوم + بک گستره بقتل ستم + کینه از گرگ و شیر گشت بدرها
 حالا اگر از طراوت افزای باران رحمت سخن ریاض لغز و مثنوی را بپیمیم
 متفر بانس گلشن شگفته گرداند و از مطرات قطرات نیسان نظم و نثر
 ریاحین جان الفاظ را شمیم روح اقربالش چمن چمن شاداب سازد
 عجب نیست و بعید نه لیکن تطویل صفات برنگ از اندازده سخن افزون
 و از احاطه تسلیم بیرون است لهذا ای که در سمنشنان خود بیعدیل
 و بی اعتبار و بختاب و الارقیه وزیر الممالک اعتماد الدوله و قمر الدخان
 سها در نصرت جنگ ممتاز از انتخاب ساخته متبرقه پیش پر و نخته تعریف
 وزیر الممالک زهی رکن السلطنه القاهره که گوهر پایه تخت طاووس سلطانی از ید بیضا
 مثالش مبرمجی و نهمی عضد الدوله الباهره که از قبضه شیشه شجاعت و معرفت رزم بر بهرمان خود مختار
 و علی کلیه اقلانش قفل کشائی گنجینه بهجت اقلیم و بیداری دلش اساس زینت بخش تخت و بهیم بست
 طلب آرزو مندان از بچینه باغ کشتش برنگ شنگون و جام جهان نمانی تمنای محتاجان از مشاع
 فیضش تنگ طرف سحر است ملک فتنه خرد و امان بیدار و بختاقت شهرت و بختی و سر بر دار
 لیکن خورشید چین که مشاهده جانش خلعت سپید و روان روشن و بیای آفتاب زنگین که از رنگ
 خامه و قاشق گل بن ابیات از سطوح فطرت و بقران نمانی است + بکار خردی در بافتنانی است
 چه حکم او روان بر خاص نام است + امور ملک در انتظام است + پس از دولتی که بحسب اتفاق در بهر زمین
 صوبه آورده رسیدیم نو با شمع الدوله بها در اینر خصال سنه موصوف دیدیم ابیات و قعر لیت
 شمع الدوله بها در که از عدد و حروف اول مصرعه نسبت هندوی راجه بکرجه است
 و از عدد و حروف آخر مصرعه الفصلى و در تمامی حروف مصرعه مقطع سنه
 اجمری بحساب ابجد عدد و سلمه مذکور بر جمعی آید - زهی شان و زهی شوکت زهی قدر و کرام
 جبهه سیر در گشت بدر + فلک زهر تابان مرد و بر دار + شرف دار و به چشمان ازین کار به شجاعت از
 چنین پدید است چون نور به بیدان و نور است منصور از نامت لزره و در اندام کشم + بهامت کوش

نصرت میزدیم + زرد عدل شد بر بام گردون + ترزل درین بهارم گردون + اگر با و بدباشیم نریزد +
 بیافشادون خورشید خیزد عمام محبت بالائی جو + بهار افزای برگ + و با مقصود طراوت و نهجی که در آن
 علامت بخش بار زندگانی + هزاران زهره رود در رنگاری + بخوبی جلوه گر چون مهر و ماهی + ترخم ساز
 با حسن گویند + فرغ چهره بالین مشعل فروز + چه یار دارد این شب بد نیز اقلام + که در میدان صفت
 زندگام + هزاران اهل طبع و سبزه بنا چاری و چاراکر و آغاز به برکت و ایمان از عشقه هزار
 عروس مرده با و از قص پر دواز + بر زمت باد از خون شجاعت + سرمدای بد در زیر پابت احوال
 اگر مقامات سخن از رباب و دهن بقراب تمهید است و خوشی که از اغایت
 تو بهایش ریزه خوانی بلبلان سخندان و ترخم ریزی بکنو معنی تازه و پر آواز است و آهنگ پر دواز
 معصوم نقش ز بند و ساز دل نشینی عبارت تازمار بگسلد و ترانه سازی سر بر قلم فی نقش مدحش
 و مرقم زنده صدای نسج بر خیزد و لطافت رونق تا بگنجد و معجزا سر و دست که آن طعنه و مطرب مقام نواز
 قال به تشبیه ستایش شایسته تکلیف به پر دواز و تعریف است و بی شایسته که کاف و
 بهار ز بختی گلشن مشورش که عند کپ لسان است و دان هند بعدای شاگردی در ترخم گوئی و آواز
 احوال چمن مجبوعه خوش منایر و صاف زبان شاعران و در نوای شای شگفته روی خط ریاضت
 از خط به نقشه خطان روی و بوی گلزارش گل را خراش خار حسرت و در جگر خشم کوکب بر دلق پر دواز
 نقاشی بندش به شب بکران و دیر فلک از آواز عکس بهر روز سر در بیان سلامت کلامش
 به شیری مایه خوان سخندان و ملاحظه بیانش به بکینی لذت بخش مذاق معانی اگر تو بهیست فز لهما
 تازه اش که موعود و دل بود سپهر ختمی دیوان دیگر طرح سخنی و تسلیم ستایش دیگران نیست که بگوید
 سخن کرده آید و با نشاط از این خوش نماید لا جرم دم بعد قیصال زوم و بدین ابیات اکتفا نمودم
 ابیات چون گلزار و شمش رقم میکند + قلم مایه رنگس تسلیم میکند + اگر کلک او خط ریحان نوشت
 خوشتر بر خط خوبان نوشت نهالان حرفش تر و تازه اند + دکان دوا پر آواز اند + قلم مایه خوش
 ز شاخ گل است + سه او خوش سوده بهنیل است + که ام است از خوشنویسان دیر که تعلیم او را که دیدیم
 قلم بهت سخن جان عزیز است + لیکن سخن جان فرسود + دای بر جان سخن گر بسند ان فرسود
 سخن شمع است + لعل سینه سیه در زمان بفرغش دایع رنگ بر چرخان دیده نهاده

و شدل السیت که رو شدن فیروز لبو او سر مرده و دوش مرده و یک سویدار انوار عین النیقین داده گوهر السیت
 کیانی که بر شتر بی بی بقا حجت جلوه گر نمودن رخنه در بهایش انداختن و متاع السیت گران
 که پیش هر خریدار تنگدایه فروزون محض شده اند و ساختن بیست سخن تا نه پرسند لب لبه از
 کمر نشکنی تنیفته آهسته دارونی بی بحسبیت موج ناپیکار که خواص عقل و شورشوران در شفا و ک
 ادراک کما ایش میران و بیخجل السیت رونمای پروگیمان افکار که طوطی اسان و الا خردان در
 ادای آن بهمال شکریا شمرین بیان اشتهار اراگاهی است که مشک خاک را بصلح بدائع
 از خواب غفلت بیدار ساخته و لعل انوار الهی است که موسوم بجان گشته خود را در فانوس قالب
 انداخته بیست سخن گوهر بیان است بنگر بوش چه آدمی مرده ماند خموش و زبان سخن و ران هم
 کم از بیست بیست ریل بیان را در شک بر زبان سخن و ران است درمی که از صلب هدیه می برآید
 به پیشانی گوهر میرسد و گوهری که از سان برمی آید در الفتاج شاه دل میگرد و دل صاحب دلان کمتر
 از آینه آینه را بر آینه از صفای منش رنگ حسد بر دل که او صورت آشناست عیب نما و این
 معنی ناست نه بر شتاب بیست دل صاحب دلان آینه معنی ناست و زان آینه پیدا صورت هر صاحب
 قهر لبت شهر هندوستان زبان در لبتی او صاف هندست و بشتر بی سخن را
 کار قند بست و نهی شهری که خورشید جهان تاب و در کوچه و بازارش چار باس سیر کرده و هرگز
 عذر کم سرعتی بر زبان می آرد و از کربت غربت کار امر و زلفرا گذاشته و ربیت الشرف
 منرب بالملات شعلی الحفیم سر او قات میزند و ضعیفیتی که فراش قمر فرش محتاب بر سطح فلک پیروز
 در سخن فراغ به پیش میگیت لونه بر شیب از تنگی بساط بدانش خود منفعل گردیده کلف حسرت در جگر دارد
 فوشه را در یک کوچه شهر نو شهر کنگلی و کمن ستری جهان از از رنگ آمیزی شهر کنه اش رنگ بوسه
 و آزی صفی آسمان با تمام عرض و طولش کوتاه و کشادگی تنه زمین تجریر جردن و پیش تنگ
 ششوار نقره تنگ روز و در می میدانش فرو مانده راه و جنبیت تبد خرام خیال باند تالشان هم
 سیرش تنگ حوصله کان را که پنهان ظرفی خود محترق اند و بر تقیم تو صیفت تطاول کش نه
 کشادگی السیت که کشادگی صفی فلک تنگ گرد و دو فراخ طبعان را که بر سائی خود دم نخوت میزنند
 به تسبیح تعریف از اندیش نه تنگی السیت که تنگی دبان قلم کشاده نشود و جند انعمیر دلپذیر که به طراوت

گلزار هر مکان روین بر این خانه نگاه در آشیانه سازی و خوشنما عمارت بی نظیر که از حیرت
 طلاکاری ایوان عالیستان تدر و زرین نالی آفتاب در رنگ بازی متعارف پاک بکلمه بلال
 همه شب در کج کوبی و فرانس صیحه بجا رویت زنگار و زرد گرد و پلی صبح را سفیدی در و دیوارش
 رنگین و زرد وین و بهر او از حسرت نقش نگارش در سینه و جگر در بدن شیشه های مجلس و شن تر
 از چشمه خورشید دیده و حجاب و درش رشک خزای نیرنگی توسن تفرج دیوار قصر و کوشک بکلمه
 کشیده که بدر را نه گام تحریک فرانش خوردن پیداست و کان کرباس بار تلقای رسیده که آسمان
 را بد و در گوش بنیله فرو کردید این هوید است سنگ سخن طراوه ها و سنگین تعمیر سنگین و ساو
 عمارت در غایت انجمن عمارت رنگین است اگر فردوس بر روی زمین است همین است و
 همین است همین است و لغت لغت با غایت طرفه با غایت فرحت فزا که اگر هوای در خورده
 درختان این سرزمین به مسازی نهالان جنت سیحای نیک و لغات طوبی برگزیده و دلای
 نوبیان نیکو گشت و خوش گلهای کلمات انتم که اگر نسیم صبا از تخته های شقایق و نسیم رنگ
 و بوی بهشت ارقی بر رنگ بهار عارف من حور و غلامان رنگین و خوبی شگفت کامل و عزیز
 مویان بسیر منیل و بر جان پریشان و دیده خوش نگهان به نظارگی عجز نگران حیران چگونگی
 رشوق تماشا می نوید و این چنین در پیداری و دمان نیاز برنگ عجز منیل و رشده کاری
 ز روی صد برگ خوشتر از زر است و سفیدی نسیم از تفرج صبح بهتر شود و نسیم رشک مردک
 دیده شب است و عمل شقایق تاج خواه فعل شکر لب تری از افراشگی صدوبرش سیر کشی سے
 قاتمان می خند و وعده لب از بهار گلزارش بر خضار گلستان و غنچه میزند گل عباس را بر سر
 سبزه فتر کلاه گیاهی و سماج خردوس را بر بهر دمان گلشن و نسیم خردانی شبنم غلطان برد این برگ و خزان
 گوهر همین و خوشه رزان از انگشت در شیشه خجالت و ده پروین بسکه شربنی بارش عرصه عالم را تنگ
 یافته نیمه از آن و صند و نای فردوس است و عذیبانش در کام تلخ کمان تاثر کرده به از نذافی
 حشمت و راضی و آینه های فقر جامه گهر بای پوشیده و بر اورنگ معروفی برگ درخ و نهای و گلیه
 سر را منظر لذتی در پیشیده به بهشت چنان شود و تحس و زیبائی کم رخ که از بهر شمع جلا و شایان
 لذت کام و زبان می اندازد و کتا که از هر کتا نشیمنی در کنار دار و ذوق و ناسپاتی

بخاطر می آرد و تکیه بر شکر در میان نباتات مسمی داد و دود و عصاره تاکی از بی باکی شک در اصل عمل نناده
 پیوسته میوه ای بهشت که چه خوش اند، از همه به گرفته ام ترش، حالا اگر چنین سخن را به بخلبندی
 و دود و عصاره کافور از این سرزمین که موعود دل بود سر سبزند و بگل های ضایع دل و ادگان
 دایع تاسست فرو گذارد و قفس لیلیت معشوقان بهشت بر باغی بیا که زلفی که چشم سرمه
 ساقی است، نگاه گرم او انای آشنا اینجا است، از پای تابش هر کجا که می نگرم، کمر تخته و این
 دل می کشد که جا اینجا است، شادمانی که اینیای خوشه نشانی جلوه های حسنش آفتاب عالم است آتش
 بر اثر دهنه و گلخانه ای که بکجا زنی که شیشه های عذارش قارض بدر برانح حسرت سوخته قمری دل قدسیان
 به شاد به سحر و قاصداتان محو گردیده بی اختیارانه بعدی که کوه و دریا و تراج جان پاکان تماشا
 گل اندازان هست گشته بی باکانه نغمه سمری ستایش و از رعنا می قدمه عیان جامه شمشاد و تار نیست
 که خیاط فاخته از سوزن منقار و رسته صدایه روپاره و دوزی سازد و بزمیای لاله رخسار پری
 پیکران پیراهن گل پاک نه که کند لیلیت هر لحظه ترانه تسکین گوش زد و نگردد از شاخ ابرو گشته بار
 دو بادام چشم بر بخشش ملال و فروغ بینی آویخته سبب های حارض انگشت های بوستان
 جمال از دهن چهری پیر در بای جبین کشتی خرد دانش دران در طوفان و شکفتگی غنچه دمان عالم
 عالم گل های خرمی عجیب و دمان گلریزی تکلم آتش از از زمین گله پیوسته بسم دامن دل
 عاشقان گوهر بار جبینش بطالع مهر در شک خدی و شام زلفش بدام حلقه مادر و لبندی میان نارک
 ز شک حور و سایه تار نگاه دیده دور و ساقی پر نور چشم به دور تر روشن تر از شمع کافور چیست
 سه و گریه کن پیش نه در رعنا لیلیت و قمری از شمشیر خود اتره بند بر پایش
 تعریف زمستان اچیات حارض شادمان مهر و دیان، سبیل زلف و عین محبوبان
 گل از دام یا عین بویان، لب شیرین دمان خوش گویان به سعدی همچنان از هوای برو
 عجز از شمشیر ناخورد و لعل دایه بند و برودت بردار و بخت لبستن بر سطح زمین هر مجدم به بوی میکان
 شمع بر فرش کافوری ساخته و در طوبی با دود و آفتاب جهان قلاب را که از کوزه مشرقی لرزان بر آید
 عادت چیده در برابر سحرانده آینه و هوا از نقاط باران زلفی نیسان و انعقاد
 صبا از دانه های شبنم خالان بر برگ گل گوهر نشان سپید داران صباب بغیر و زنی ملک آتش

بهستان از کوس رعد و کوب بر می سبانه روز در شاد و یانه نوازی آواز لادن هوای سیراب
 بفرزندان هنگامه غبار گر دبا و خاکستر فشان سمرقند خورشید کشته تا فلک آگون سار و در
 بلبلان پروازی شمع طغر اهورا ز بس سیرابی زده دم فدا و بر گل خورشید بنیم جهانیان
 که از غارتگری غنیمتیم گر با خورگه به نیتنی بودند لباس فاخره گران بهار و زنده آری و در خان
 که شدت حدت غموم هموم برگریسمان بی برگ میموند از برگ و بار تازه بهار در کمال زیجایی
 ترنم ییزی طیر خوش نوا از غارت و تقاریم روز ساز نرم افروز نشاط در نواختن و عطر ییزی سحر
 بهر باغ و مرغ را به شب به نگوشت طرب و عطر ساخن باوه سمر و از نخل و حجت و ایما در جوش
 و نبوشانوش نشاء کاشی معشوق و عاشق همین دوش بدوش ایسات طر فیه موسمی
 زمستان است و طرب افزای می پرستان است و شمع و در کنار رستان است و سبیل زلف و شویان
 شمع و در کعبه آفتاب است و ماه باوه و جام و در میان مهر آفتاب مدام و تو صیف تا پیش
 کشتی حینت الطیر خوشامو هم گر که بنا نموده آفتاب ج از رخ نهالان چمن برداشته باب
 و رنگ گل های رنگارنگ شان نقشان چین دار رنگ را از آب چنالت در گرداب حیرت انداخت
 و آفتاب میوه و ار از بار افشار بدست روی هر صفا و کبار نگون ساز ساخته بشیرین کاری کام و زبان
 پر و پشته های برف و یما به آبیاری نو باوه های گلشن همه جا در آبیاری و درختان فلک
 و سبزه های فیض پرورش آرض از گلپنازی و بر خور واری شمع قدیم آب روان که روز هر گوشه
 نوشته جان و او هر گوشه و شکوفه باوه ام بر و عن مالی کام نگار گیان کف کشاده و شکفتنی شفا و شفت
 شاطران را عزه آلوده و نافرمان بفرمان آب جریان و درختنه های لاله زار و بلبلان از لاله نظر بند
 بر و آرد و هر تن پست تماشا می خیال بیانی شان سبیل ریحان لیل و نهار مجنون و از چشم بد است
 قدیم رنگ سبست بطون ۱۰ رده کن با همین با همین با گل و رنگ یا قوت رنگ که بعد ترک و
 بختل بر او رنگ نرم و بی رنگ نهشته هزاران هزار گل و ستمه و ستمه بجز سازی را کاشی کمر قدمت بسته و
 و خود را سر و پا تمام حرکت نهشته است هموم با سجا ایستاده و فرشته از پا کوشش بود شکفتنی غنچه دل پر
 و لان اعجاز میبانی آفتاب زاده و طرعی بشیرین کلام بر بیشتر شمشاد و خطبه خوان شاهنشاه بهار و عسل
 سبز نام بر شاهنشاه گل پرده و در میان یک شان بنم روزگار را با غمی قدیم بر خیز غمی سحر و فرودین آ

عجبت

ستم نوش که وقت باوه خوردن این است بفضل است که آشیان مرغان چمن و از کثرت
 گل چون سبک گل چین است لغز لغز ششراپ بیت نشاء و سبحان لذتی عجبت از و
 که شش جو چین و سبک بر گهر دارد و اسرود و سرب عیش و نشاء و ساسا نشاء که بزم عشرت شایان
 از ان قدر دارد و چند اشک این نشاء و سرب ناب که شاه پر ویز جمشید و سبک از مرغ افکار
 شاه و عشرت ساز و فغفور خسرو و تماشای ضیاء و طائر آلام و حکام و خزائن و فغان و شیرین کام نشاء
 بها ایست که از شش و سبک اشک افروزه و دلان و بند نشینی سرب بیت با حاتم زمان هم خم و تبارش و شکر
 پشمرده خاطر ان از سر و افزای با عمارت سبک ای هم بیت آب عیوان و آتش نیست شمع شکر و را
 می چانی تازه می بخش دول افروزه را به حق خدا شک است طلالی خرد و انشوران و آینه ایست
 لعلی و دانش و الا خردان و آیه ایست که عروس چمن را آرایش تازه و سبک و مشاطه ایست که
 شاهر جمال را زیبا بش نو و بخشد بیت بیت دانی باوه گلگون مصفا جوهر بیت و حسن را
 پروردگار و عشق را به غیر است و فی فی کلید ایست خزن همت بقفل مشب کرم کشاد و توشاه ایست
 کشت و سخاوت بهر ارباب نیاز ز رسید و ادن گل ایست بان عشرت که تجلید روزگار از چمن فروزون
 چیده و در ریاض گیمان ترتیب داده و حور الیه و خمر غنا صراطی که از رک و پی گل کشیده بهر رود
 ز مردی مینا نشاء و تیرستان اگر بیشتر می شراب بنودی معشوق سرور پرده از رخ بر نکشود
 و تجارت و بای گری باز از جهان بنودی اشیای محنت کش بخردی بیت تک را سربین
 و آوازه ابر حجت و بهر باره قطره نامی تواند شد چه اگر هر شود لغز لغز بیت بنفشه
 و دنیا لیکن فنا خاصیت است که بزرگ است مردمان چشم را بند و حنا و خوشا بنفشه و نیک که زنگ
 شود ای چشم تبار و رنگینی اش و نیک افزای اصل و نشان و انحصان و نیک نگاه و بکلیدی ایوان
 رو کشتن بان و بستان و بخت و مان با بهر از نسایم انشا و سرب افزای شش و شش و بخت و بخت و بخت
 کاری و ببلبل زبان و بهر از انشا و سرب و صوت و صدا و گلاب از می برگ بنفشه را اگر از
 خفا مشی و بهر بکمال فر و شنی چه سانی کف پای او و اگر از رنگ زبر و بیدلی گتم و چشم مردمان بافت
 گردیدن بخت و بهر بیت زمر و را گتم نسبت و لی آنهم می شاهر و کجا و در دیده مردم زمر و بلی و بلی
 بگر و نیک است هزارین که جلوه پر داری شاهر ان خیال گوناگون بنفشه آید و سرب بیت و شاهر

آگین که کشیده سازی تخت نشینان گلشن بوقلمون می نماید چیت خیال آفرینی تراکت رسی به چینی
گلستان بصورت خمی لغز لغز برسات رباعی سحاب از قطر لگو هر فروش است بر زمین
از سبزه در هر باجوش است بهار از اشرفی و سمن سمن به بازاری گلستان در خروش است بهار
چرخین هم است بر شکل کمال که از امطار و قطار ابر بهاری با جاکش است و شود او فروش اگر چنانست
و چون زمین کشیده و شادان نو باوه گلشن را لباس فیروز می پوشانیده بعد تجمل فیضیالی بر آید
شهو و نشانیده بهتر از هوای مر جاده سازی هنر لالان خشک عریان خجالت ده چشمه چه این
و لطافت در رخسار فرحت افزا بر نگینی گل های ابلوان روکش یا فروض عنوان عاده زلف طره و منجل
مرغوله دارد پیاپی طائر بنا ره به سود و از چشم رنگین ز و شب بیدار تماشای ابر گریز در هر
طرف بار قطره های باران در سبزه زار چمن از لگو هر بر زمرد و او در مع کار ری داده و شبنم غلطان
بالای گل سوسن از ریزه های الماس بر شستم دست طراحی کشاده ملاوس ملان سبزه اران
هزار عشوه و ناز جلوه پرواز خفاگری و یک خوشگوارم در هر کام سپید مقام رشک فزای جوهر
و پری ترانه سازی طوطیان شیرین صد اور و دان داد و شکر ریز و نغمه ریزی عند لیبان ناز
نوا ابدان بار بدگل نیز رباعی به ضبط اصول صوت بلبل زنده باد صباکت بردن گل
بر قفس آگیزی سحر گویند یک زنده قمری زبال خویش بستک لغز لغز همولی
سرخ پوشی شمع ولی اک بکار و لغز بی چیست و جلاک تر نغمه ریز با حسن لگو سوز و فرغ شمع
رویش بزم افزوز به دست او لبالب ساغری برای باوه نوشی گشت در پی حایل ساخت
دست خویش بر دوش چشم کرد و گفت این مرثیه در گوش منم بهی ز حوران چشم
بشوق بیدار سر شامم بهیاست نوشن و با من باشن بهیاست زراعت روخ عالم کن فراموش
شدم مستون سخن بهیاست بهی جالی که جلوه پر طرازی آن حور نر او محفل جانرا از آتش آب
لباس گرم ساخته بسوختن سرد و در روزگار پیر و خسته و خجسته با کمالی که کشیده سازی آن
چرخ نهاد بر نسا سیرتان را از نایره یثیالی تاب داده به شکین گرم جوشی رسم هم آغوشی آغاز
نهاد به یقین مقدم بهار رنگینش شادان گلزار بارنگ گللال نیرنگی زمانه را به رنگ نشا کار داده
چرخ اسرار نقاشی در هر کشتی کو به تاثیر هوای ادا های ناز نیش و سان پری رخسار هم

بستان

نکته

نکته

نوازش

خاستن

جبین را قرین شام موی غنیمت از خضر رنگین راسته لبان قوس در جلوه نمای و خیز زربا سینه فام
 گلای بر خود راست کرده با تاج گل بر خنجر بخت و خشن نوروزی و بانوی باده پر دوش چرخیم
 مقنه کینا بر رخ کشیده بسیر کوئی هوای سنا خرابا لغزه های و لغزیه طفل در بزم افروزی از دستک
 زنی خنیاگران تحریک از غلت گزینان کعبه تقوی و زم به نشاء عشق بت پرستی سرشار و بیای کوبی
 ریش گران سر را با عجا ز خنجران نملر که دگر و شیر و لبشوق تماشا می آن از خواب گران بیدار برگ
 زبان شگفته رویان پیوسته هم از گاه سینه خوش طبعی بر شاخ صد گلبنده و پنجه دمان کاخ جوانان
 از هوای موسم با سع افروزی تلخ گفتار شیمین کام آنها در شکر خند اویست به خوش این موسم
 رنگین بهار است که عشق و شوق را پروردگار است یک بر حسن خود مغرور در خوش و دگر در شوق او
 مفتون و مدبوش یک در زنگ پاشی بر سینه ناز و دگر در عذر خواهی میکند ساز یک در می پرتی
 جام بکف و جلیز نشان دگر اندر دود و دگر نشانی می در شاد کامی و دگر زان خوشگامی در غلامی
 خوشا وقتی و طوفان روزگاری که غم از عیش و عشرت نیست کاری و بد و ساقی شاداب از خوانی که
 کرد و تازه تر باغ جوانی بهشت است این که آزاری ندارد و به بند عیش و طرب کاری ندارد
 قسم دوم در مبارک با و ز فضا اول و مبارک با و عید الفطر
 گردون بر آید بخت فیروزت با و خورشید ذکاک بنده و سوزت با و هر روز تو خوشتر زوی روزت
 با و در هفته سه عید و چهار نوروزت با و الحمد لله رب العالمین که خسرو روزگار بزم فلک آرمه
 لبشوق سیمین آناه زینان کوکب از ابروی ماه نو در است از پیوستی و لبی شب غنما لال بر پاکو
 در رقص بازی بدوق تمیذ انبساط از چشمم آخیم در کشته سازی بیت عید است و بهار است و چمن
 جلوه فروش است گل عین فشان نغمه بلبل سخن خوش است و هادیون عیبی که از رویا بچه خوش لبان
 جهان دماغ آسمان نوعی معطر که ابر سطح زمین عطر آب و رنگاب باریدن و فوخده روز سه
 که از باده بیانی سنا شمران عوس هوا را نشاء و در سر که لب غودمان گل سجای شبنم در شتاب ریختن
 نشیم فخر مظر بان گلزار از باز گوش امر طوب رنگت بوسی خور می ساخته و شیم ترانه منیایان بر پیر
 برگ بکس شکفتگی انوار نمایم پر خیم عروس گل از پرده مقنه پنا و بر در افتادن و خورشید نوا می
 داوودی تلقین می بیرون وادان بهشت چنان آهنگ عشرت کرد این عید که موج کج و دگر دارد و بگرز

ز بهیوشی گذارد ساقی مست و مکرگاه قبح را بهر دم از دست و آتشی تا که سحر فلک از ریح حق مباحات
 در چوین صد آهنگ تهنیت در گوش و شاد بهر او بهر دوشش باد و بهیار کجا و ایضا جهان شد بهر نیاب
 از فیض عالم از پیش زلفشان ز شرف گاست بهر دست حاتم فروماند بیلین سخاوت بنامت بهر عدد و نیم ازیم
 شیشه بر زمی کو علم شد از بنامت بهر دست از نشاء باوه حسن و نشاط جام جم و روی ز جامت بهیار کجا باد و
 نوش عید که خم شد بر فلک بهر سلامت بهیار کجا و عید الفطر صاحب عید بر تو میمون باد و عید نیز
 از رخسار ایوان باد بهر شمع که ملک تهنیت است بهر روز و شب تو مرهون باد الحمد للک که بلغ اسید بر شحات
 نیسان طاعت بجای نگر دیده و تخم تنار از بارانی حباب فو قات ربانی بنات نور سیده دوحه دل به نسایم
 کامرانی در نشاء و نما و نال خاطر بشنایم شادمانی سر سبز و منظر ایینه نشاء فلک با سپاه کواکب بر خفت
 فیروز می نشست و شاد ماه نو از نقاب روزای شکی شب بهر زم بهر زم افروزی جلوه نگاشت میگردون
 ازین مفرده نو جوان هر طرف هزاران هزار گوهر آفتاب ساز می تو سر و مهری زلال کهن سکا
 جهان بگرم جوشی این دامن بهمان عروشان نو کشته او در نشاط و بازی بیت بلال عید بروج
 فلک هویدا شد و کلید میگرد که گشته بود و پیدا شد و حسن جوانی باد و کهن سال از نشاء و میمنت
 هوش ربای صبر و شکیبانی و تهنیتین بیانی معشوقان شکرین مقال بکلمات تهنیت سرگرم
 فحش ادا کی بیت برقص استاد هر سو شمع و شنگی و بکار و در بای تیر چنگی و آتشی بار و نوح و لود
 موسی عینین شب که بهر گوهرین کواکب ز غیبت افزای بهر زم فلک است بسامع افروزی نعمت
 سید و ای عید باد و بهیار کجا و عید الفطر صاحب عید بر تو میمون باد و عید نیز
 باد و ابلق شام و صحر در زیر جولان او باد و بهمان التمشاد این روز بهر افروزی فرخنده
 پیکر است که نور جمال مهر متالش محفل جهان منور گردیده و شرف قدوم میمنت از روش نصارت
 تازه بکام جهانیان رسیده عالمی میبانه عروس خرمی از لباس گلست در خود آرائی و جهانی
 بهر نامه نگار نشاط بزرگ خدا و را گشت نامی باد و سحر و بنگه جهان در جوش و نغمه ابتهاج
 از قانون دل مفرده رسان گوش گلایزی جلوه های شادان شکول رشک افزای باغ
 و بهار و عطر بیزی محبوبان طناز معطر سازد مانع و دوار بیت ترنم ریز بهر سو خوشخامی و پاسه
 در سیر مقامی و آتشی تا که تیر کان ابرو کان انو گشته آن در سیر اهوی ابلق ایام با کام اند

و معشوقان جانستان از خجسته گان و بیکسیر آلام بهشت دوستانت را همیشه تنبیهت با دل
 هر که بدخواه تو گردد و در قربان تو با و مبارک با تو تولد فرزند را با عی مح تبار
 چون گشت بفضل حق تولد اهرور و در ساعت نیک نعل عالم افرود و بافت ز نشاء گفت تبار
 سجد از برج بر آید آفتاب نور و زانوید بخت جاوید طالع اختر فرزند برج دولت از مطلع بخت
 عفت و ظهور زمینت گوهر بخش افسر دولت از ابدان بدون عصمت روشن ساز و پدید نشاء و جلوه
 پرواز گوش انبساط گشت از غایت غوری با هم بالیده و در پیرهن گنجید آند تعالی آن کوکب منیر
 رونق افزای کاشانه اقبال را با لال مثال در ترقی و تزايد داشته بدر آساید ارج علیا رساند
 و آن کوکب بی نظیر در یای شمت و اجال را در درج حفظ و امان پرورده و ز طالع فرقی امیر
 و آیات گردان و جمیع فیض یا بان بزم عشرت نظم فرزند و هایلون کند در قف و در مبارک
 تولد فرزند از حسب ر با عی هر طرف را تنبیهت اهرال جان را فروده با و شد تولد
 نونان این و آن را فروده با و و ایا و زیزه گاهت از مبارک با و نشاء و ان در می بهستی
 دوستان را فروده با و خوشا ساعی که نسیم نوید بخت جاوید تولد فرزند از چند پنجه گوش
 جایان را با سان گل شکافته و ریا خض گمان بزنگ و بوی فرخی تازه بهار فرودی پدید
 ساخته و طر ف زانی که ششم فروده و لاوت نونان بخت خصال نور آمانی و آمال عالیشان را
 لال مال شکفتگی گردانیده در حدائق زمین و زمان بهوای خرمی بی انداز بهای بخت انداخته
 بهر پست صبار رسید و بخت فروده جاوید شکفته شد گل دولت بهوستان ایستاد باغبان
 جان در چارچین اطراف از گل های نغمه نو آفریننده و بی بر شاخه بر صد گل بند و خلبند دل درین
 جفت دشت نظاره نهال ترانه بزم افرود خورشیدی و پیوند و پیام روزگار از شاهم گلده
 بهارستان نشاء مطهر و دماغ و دار به نگاشت نورانی چنستان انبساط معطر سبب زمانه بزم
 تنبیهت حلقه بگوش و معنی و بهر بخت سحر شد و رجوش **سید** از آسمان زمین فروده و زخا
 که آفتاب زمین ماه آسمان آرد و ز می روشن اختر می که شاده فروغ طاعت و خنده شکون مساو
 سیمه بختان رشک افزای تجلی و خمی سجد گیتی که میانه آن آینه بمای هایلون چشم غنوده اختر
 بضایای بیدار بختی تجلی تو کب من ظاهره الهی انش این خرم باه از او زنگ نیکان کشور

نانج خواه و کوب منیر طالع آن زهره جبین و جاهت پناه ز رفیت افزایان اراک طاعتی افلاک
 و زریب و جاه حقایق یعنی از جاه کنعان برآمده که زال شب از اعضای استواء کلاوه طالع بشوق
 دید از ان گنبد از دیده های کواکب همه تن چشم گردیده و سکنه بری از پاره کلمات بدرآمده که کن
 سکه اجهان را زیر سانه سر کوزه پشت گردون نشین نوشا به هم رسیده تا که خدمت گذار روزگار
 کس حال فضل مهر را بر خدای سپهر در خداییدن است و مثلاً شب کواکب ماه را به گنواره فلک و جنبانید
 بمساحت پیداری سخت بیدار و مواضبت هو شیاری طالع هو شیاری طالع اختراننده و نمو
 نوا ده فوخده مبارک و پیدون شود مبارک با و تولد فرزندان و رایسات تولد شد زری
 فرخنده اختر + مبارک طالع و خورشید پیکر + خجسته سیرت در روشن جنبی + گزیده خانه دولت
 سنور + نوا می تنیت آمد زهره سو + پایون باد بر طالع و مغرب + جستم سال نایخ تولد + بر آفتاب
 از برج انور + مبارک با و تولد ششمین و ر قاری میران بیت +
 زقیض مهر نشینی بنانه بکیال + جهان شده است زانند نشاط مالال + از هنگامیکه مرده او زان میت
 شریف با نقد و گوهر امغاگر دیده بالیدن متاع شادمانی بکیال خیال گنجین نمیتواند و از این
 که گلبانگ بخیدن غنم لطیف باسیم و زریگوش رسیده رقصیدن عروس کارانی در غفل نشاط ستر
 سینه دانه مصرعه هزار شکر خدا صد هزار شکر خدا + زری خجسته کفین مقیاس که یکی بشرف تمام
 فرحت لزوم سر غرت با و آسمان برافراخته و دیگری از فراوانی نفوذ و اجناس بر کج فارون
 زده و خمی سبلندی پله های پیران که اگر از عطای لانتها جنای حتر حاتم دانند بجا دانه پهره مندی
 تنهای محتاجان خوان غمای من خوانند رسد تا که زرگر روزگار از ان لیل و نهار را از پاره و خورشید
 و مهر در پیون و جعفر خانی کف است این دالان ملت چهار دست برد عا و آرزو مندان را شکستند
 مدعا دارا و مبارک با و سالگره ر با عی من عمر تو جاودانه خواهم که شود +
 زمان بر تو زمانه خواهم که  این رفته که داروگره سالگره + هیچ هزار دانه خواهم
 که شود + استماع جز تر بیت اثر شادی سالگره شاهان نشاط از شخص جهت هجوم آورده و قدر
 پروانه ای آغاز نماند و محبوبان انبساط از چار سو عهدی بستی بسته پای خلیه لگری بر کشاوند
 عروس را به نشاد سماع افروزی ترانه تنیت پنه غفلت از پیمانی گوش بهره بر داشته و با

با صره تماشای حسن لبران میمنت پرده مژگانان از منظر چشم مشتری بر افروخته سبحان التالین
 چه گره و دلکشا است که ناز بینان طرب فزا بادای بهای عشرت گره کشائی دل نیک دلان
 و مطربان خوش نوا بصدای نغمه های مسرت راحت افزای قلوب جهانیان ساقیان گاهدار
 طبع و پریشانه را به تار ز تار آراسته از شیرین بیانی قلقل سر و دود آدمی در سر ایمن
 و باد و پیایان پری رخسار دختر زر را از نقاب روانی زهر دغام بینا جلوه گر ساخته به نغمه رسائی
 خورمی در دست گردانیدن و رازی گشته کمر آه انتقال سال بسال از گره سال مبارک باد و
 شکفتن غنچه آمل برنگ و بوی لایزال روز بروز هزار بالا شود و بیست شایسته بقای عمر تو باد و
 هزار سال سال هزار ماه و ماه هزار سال مبارک باد و بسم الله الرحمن الرحیم
 زینت بخش مسند تکلیف بار فام عبارت رنگین شاد کامی نصرت آگین باد و بیست اگر نه بسم
 بودی تاج عنوان باد بگشائی با قیامت نو خفا شیراز و یوانها و لعل الحیدر که مصرعه به نغمه بسم الله از
 زبان شیرین بیان آن چنان گریه فراق خرد سرزد گردیده تو بیا ری جو بیار فیوضات این
 اسم اعظم فیان لسان آن عدد زینش و بستان دانش گره آفرین سخن گشته اشعار نور رسیده
 خورمی بمضمون عالی مباحات بر صفات صیغره دلپذیر و مصرعه برجسته خوشدلی بهی تاز به سر
 مطبوعه طبع صغیر و کبیر آلت الله که غنچه دمان آن نور دیده و دیده دران به نسایم کلمات سبق خود
 گل گل شکفت و صدف یا توئی لب آن سرور و صیغه سروران به لالی آید از سخندان و در نشان گشت
 بیست و نه شمس نه تکلم سخن از لیلین بردن ز و بهجهان چنین کس را سخن آفرین ندیدم + آملی
 اما که نصیبه شمس جدول کشیده کلامی تار شعاعی است و اوراق زمره دغام خلک بزرگشانی لکوکاب
 در زینت آرای تسلو و سرور بر صفی صغیر و نوز و تسلو را دوز و ترین اوقات بشوقی کمال فهم
 به بدل علم نصیب گرداناد و بسیار ک با و مسلمانانی یعنی خطبه معانی مراد ایشان
 می پرست نهمانه التفات بجلوه پرداز می محبوبان نشاط و کرشمه سازی معشوقان انبساط و تزلزل
 باد و الحمد لله و المنت که مطرب روزگار خطبه مرده خطبه شمع بزم سعادت سندی بجمال نور سکه
 در عشرتکده جهان سرایند و زمره مبارکبادی این شادی بگوش ثریا رسانند مجلس سلام
 مسرت انتظام گشت و بزم دین میمنت آگین شد خفیه گرمی حوران شادمانی ناهید مسرت

باوه حیرت گردانیده متاع هوش بشارت برده ورقص بر داری لولیان کامرانی زهره و مشتری
 را نشر شوق بکام رسانیده از غایت خوری برقص آورده بیت فلک زین مغزده نوز
 شده چو خاتون جلوه گر زال جهان شده بهیبت و یکبرگوش فلک چون رسید این سخن
 ز شادی گنجینه در سپهرین تا که مشعل حسن گلو سوز حور و غلمان فروزنده چرخ دل نود و بیست
 است و مقبل هر و ماه فروز بخش محافل آسمان بلیان لبان شکر لبان نجات تهنیت
 بر زبان آید و دسان عذب البیان شیرین و بهان نفس نورش فرخندگی بگوش خاص و
 عام رساند در رفته در میبارک با و شادی طوسی در برسات بیت
 سبزه که رقص کند آسمان بروی هوا که شد مراد و کام آفتاب ردا و آیین ایام
 فرخنده و فرجام که نوشته بر شکال خلعت گوناگون سحاب پوشیده بهنگامه شادی گرم ساخته
 و کعبه غیر نوز غیر و کرنا و سنا کر و کوس رعای بچوب برفی نواخته بانوی خمیسته روی زمین
 لباس فیروز می نبات زیور و مع یا قوت به نشان چین با بجا بسته و عقیقه آبی آبدار شبنم
 برو امن سبزه نورسته گلشن ره بر باشکسته مطرب طوطی تیرانه تهنیت مسترخ و معنی بلبل بزمینیت
 بهدم خوشک دوانی صاعقه رونق از ای محافل آسمان و بارانی قطره در کمر نشانی بزم جهان
 چرخ جریخ از و نور شاد کامی جبهه رخ آمده و هوای هوا هوای فرحت فراز شده رسا گشته
 سامع افروزی نغمات نوید بجهت جاوید طوی حفل دل را عشرت گدالی بدل گردانیده و سرود
 سرگلهای گنگ گنجی بزم جان ماننا و جشیدی بهم رسانیده همه پای خندان گران بی
 انبار سرور در گنبد افلاک پیچیده و نوای نای نمایان نادر نواز شویم شریا رسیده
 بیت برقص سعاد هر سو شوخ و شنگی بکار و لرزایی تیز چنگ و آهی تاشا هشتاد روز و یک
 زرتا شمعائی در بر و پتر آفتاب بر سر گرفته برادر رنگ مینازک سپهر در غم گنجی است و خاتون
 شرب بجلیه گویان گران بها کو اکب ساز عروسی آراسته از آئینه ماه و نوای خود
 نای اتصال زمین در بیت انشرف کامرانی و تاشا قران السعدین در مشکوی آمال
 و آینه مبارک و هایون باد و اختر فروزنده برج دولت از مطلع انوار سعادت
 زنده و تابنده گردان و میبارک با و هفت ماهه چین آمانی و آمال

بهارستان یکدی و یگانگی و گاشن کاهرانی و اقبال آن نگارستان و درین بی و فرزانگی به نوال لب و
و نوباد و شمع سمرسبر و مرقا و ده از ارمطار اقطار بر بهار عنایات طراوت بخش گشت زار و زنگار
مشک و انار و قاصد و لیل و یار و آن بهنگامیکه نسیم نوید از غنچه ناهید سمرساید شادمانی رویخ شاد و کامی و چمن
گوش عقیدت شاد و خوش رویا شده و تعطر ساز و دماغ دوار آگاه است که چقدر رنگت مسرت بهشتام دل
هنر را با لاکر و دیگر ریاض جان و دست به بسته بگلرهای نشخو دی تازه نشگفت و رایجین خاطر به بسته بسته
طراوت نورسند می بی اندازه پذیرفته و آلی سبب و با سببانی برسم و اسن پر کردن تبلیغ و شسته
و نقد کبر شارسا خشن ترسیل اینته است که در بهار به بر ایام و توانا به افتخار نو به طلبان افزاید
الحمد تعالی این خشم دولت را بخوبیایان رحم و آغوش عافیت پرورده و آنرا بجای رمی جو
حافظت نشود و ناکرامت کرده و در ایام مود و زمان مسعود و مستلک گرداناد و به طبعی رسا و
مبارک با و صحبت شانی بهیال مزاج شفقت استراج آن مرکب عنف و فضل را در و
و شسته دولت لایزال تند روی کرامت کنا و بهیت شکر خدا که گر کشش گزین لکام ش.
شبهه نیز کج خرام فلک زو و رام شد یعنی نوید شقای کمال فرغ بخش شمعان شمع متعبدان گردید
و غیر طلبان بهر بار از تحمل امراض فکر و مانع بنجاک بهر و پاسک مسند پیشانی شادمانی است در و
سرناکامی فرو نشست و نبوشد روی کامرانی که تقویت اجسام نورمی جا و دانی است اترلیج تازه
میسرگشت حافظ حقیقی از بهر از دگی اختلات و در آنجا کار و در آنمان دارد و و ایما نافرین معان
و اعدا العصر و مبارک با و خلعت خدمت دار سج دولت و اقبال آن بهر و
مشدا جلال روز افزون باد و یگانگی که انبار عطای خلعت خدمت گره کشای خاطر لبه کار
گردیده و صد اوس بهر مندی بگوش و دوتخواهان رسیده و تقو و سرور بهرمان دل بکنجیده
هر خطه و را بهیدان و قالب عصری از غایت شاد و کامی بالیده در پیرین بکنجیدن سر و فرود طلبان
گر بیان فکر چاک کرده با وج غرت فلک فرسا و غنچه پشت آرز و ماندان بگره و آوری انبار و تلخ
ابتهاج و دنا بحق خدا خطا روزگار ترش لیل طبع بر تامت خسر لعین بقدر موقع و غنچه که از هر خط
هزاران هزار نقد تمسین عجیب داشتند و غنچه تاکر شاه خورشید از پروانه و جیرانه و لعل سلسل زار
روشن از ای تو نور و روی است خاتون مهر و زری بهر و چاکشاده در خنسا گرمی خام و بهر اند

که خدمت بستم در فرمان پری باد مبارک پا و خلعت و را بیات بگوش دل چه صبا
 تنهیت رسان شده است که زال چرخ ازین مژده نوجوان شده است + صدف برای نثار
 که بکت دارد و خلک زبونه خورشید ز رفتان شده است + چمن ز نرگس شولا است چشم کزایی +
 هو از لولوی شبنم گهر نشان شده است + درو باد بهاری ز صبا فضل خدای هزار شکر که باغ و عا
 زبان شد بهت + عطای خلعت خدمت مبارکت باد + که پیر و مرشد بر حق مهربان شده است
 مبارک پا و عطای خلعت شمشیر در جلد و حی قحط جواهر خیل سلاطین
 هر دو قفل کشاکش و دولت و کمالات سیون خواجه مقصود فرمان ر دای ملک صوکت بر سر کاف
 خاسته ناکامی تاخت آورده و منظر و منور را قلم کامیابی باد + از پیکانیکه کوس فیروزی غازیان
 نصر کنند آواز و محالم افزوزی در گنبد فلک بلند ساخته کن سحر که هزار از شاد بانه هر بام و در جشن نوروز
 است و عشرتخانه فتح نصیبان را بعدای این نوید سر مایه بهروزی شکر آینه تقدس و عباد که در جلوه
 این فتح عظیم بعبای خلعت و قبضه شمشیر از پیشگاه زینت بخش تخت و دیم سر فرازی تازه یافت
 و تارک مبارک بکلاه مفاخرت وینا و آفرین سپهر بر تخت آسان برافراخت و سه خفته لاله از مفاخرت
 زرق و برق به قیامی زلفی خورشید مثل دیم سر صبح غنق بیهیبت گردید + چون صبح از زبان
 بر آید و صبح شمشیری که صفای جوهرش را با بخلای ملال بدل کند قمر هر شب از نقاب خدوت بجمالت سپهر
 آسان رنگ نیرنگی بر رخ نماید جلوه تیغ شجاعت بخلیت زدای سینه ماسدان بسان برق خلعت
 جان سوز و شعب کوس نصرت به طرب فرای نوید طلبان چون مژده یافت عالم افزوز باد مبارک پا و
 آمدن از سفر با عی از مقدمت بدبزم جهان احترام باد و در پیشگاه جاده نودست
 غلام باد + ایام ایام تو باد ایسه و راز و محرر بعشرت و خوبی تمام باد + شکر شگفته ساز غنچه خورشید
 که قاصدا هونگ برقص آمده نغمه خبر مسرت اثر تشریف آوردن قدم صمیمت لازم بدو تخانه
 بیت الشرف موسوم آغاز کرد و پیک باد سوار زنگوله بند نشا گشته قرانه مژده آمد آید اقدام
 فرخنده فرجام و محفل عشرت انعام بر زبان آورد و دل هو احوالان به شنبیدی نهالان تازه
 بهار شاد کامی گهر بختین گردید و خاطر خیر سگالان شگفتگی سبزه نورسته آمال و آمانی انوار میور
 از آید است چون گل شگفته + دایم دایم بهار نصرت + باغبان گلشن و وار انجام رسید

خواجه

خزان ایام سفر در آنما ز بهار بهار کینا و میبارک کینا و کسهره بدیشت و سهره روز
 عیش و ایشام است + کلید نصرت ملک نشا ط است + مبارک روزی که مردان از بسا کلک
 خود آرائی نموده بهشتا به مشتاد سبزک فرخنده و شکون از پای لثمه و سیر مقام بوستان طرب
 دل فزانه گلزار خان قبا ی رز تازی در بر کشیده به آهنگ کجی از صدای گوناگون چون طاووس طراز
 در تفریح خایم ناز و آسود و سدرای مطربان نادر و نو و لکنه و سینه ناهید را ترجمه زنی ناخج حشر
 و لیش ساخته و کبر در انزائی و عشوقان حور نقارنگ رخ نهیره و ششتری از غایت بیقراری
 برنگس چای رنگ پرواز باخته قیلان کوه شمال یلی مثال از آرایش نقش رنگار بدل فریدی
 بخون و ارد و خود و سدراموشی و سپان با و سوار با زینایش زین زار نار از جلوه و روش
 بشکلی تماشایان بهی که در در گرم جوشی بدیشت جوی هر کی که جلوه گر بود و پری و شیشه دل
 در نظر بود و تا که فلگون خوشترام خورشید بر ساحت آسمان جلوه ریخ و فضای جهان بشیرن اقدام
 آن نوبت نیست بر ستم از روزی عیش و عشرت و غیره و زی ملک بخت در به روز سه با و
 ایضا و مبارک با و کسهره ایات و سهره روز فرخ و جهان است
 در میان بی فصل و نشان است + کس که امر و زبم عشرت آراست و خوش مزه و بهر رقص
 برخواست + تان تان زه در بر کشیدن + سهره و از سبب سبک نشیندن + سپایون با و از لطف
 آکوی بهار شام و نشسته بهیچگاهی به نیت دیدن سبک شکون با و سهره و در پیش گاهت رنگون با و
 مبارک با و دیوالی ر با عی چراغان دیوالی و شب تار + بگلگشت جهان گل کرد
 گلزار + شب قدر است قدر افزای عالم + بهبت حاتم و با جام اسم جم + سبحان الله این چه
 است متبر که کفر و چراغان ظلمت زوای تیره بختان + و سهره دودان نصارت افزای چشم
 غنوده اختران قاتون زرا تیر و حیب و آستین بر آمده دامن دامن در جلوه گری و بهینیا
 سیم به روز یور و صبح آراسته جابجا بخت ده حور و پری نقاشان بهر که در که بهر و دیوالی
 به صنایع بدائع تصاویر دست طراحی کشاده مصرعه برای دامن دل زلف بتان زنجیر سیریز و
 از حیرت تماشای آن جیان اهل جان عالم تصویر و صورت اگر ان مانی نگار که در هر کوه و بازار
 بختان گل را بهیاله مل بخت نمانده مصرعه شده بهیچودی انیساف تصویر سیریز و بازار

نقاشان

گلزار

معاینه صنعت نشان حور و علما کسر نشان به پیشی گشته دیوانه دار پانچمیر تا که چرخ شجده باز
 شبتان افلاک را بمصباح ماه روشن ساخته از مهر بای کواکب در بازی گرسیت نفوذ دولت
 اقبال بکف آن دالان از دایا و مراد در ترقی و تزايد با و مبارک و همایون شتو او مبارک
 با و بسنت را با غمی صبا به تفتیت پیر سر فروشن آید که موسم طرب وقت نامی نوش آید
 ز گل پیاله و در برگ گل ابر صبا خیم چین زخمی خور می بخوش آید با نوبی بهار بر منصفه مع زمره
 مرغزار از لباس گل های بسنتی درخود آرای و عروس هوا بکشته سازی ناز و داد از حایه لولوی
 دلا لای شبنم و رجاوه نامی مطرب بلبل ساز طرب را بمطرب زبان در زو اختن و معنی گل به شیشه قفقه
 از رباب دکان در ترانه ساختن دسته دسته ز گس ز گس مشوق نظر رگی شادمان چمن مهر تن چشم
 بیدار و بسته بسته نیسان به نشان حسن گلر خان گلشن زهر قطره گهر بار گرمی با ناز و شاد و لغز سیریا
 میمنت بچوش السیت که نقد هوش شستی دل در زو اموش و از کشت نغمه با و دست عزت لیب
 خاطر مد هوش السیت که دم بدم با پنجه نشاد در هم آغوشی را با غمی سحر شهاب دیگر نیست کار با
 امر و ز رسید ابر طرب بر سر بهار امر و ز نغمه های دوت و قال و بر لب و طند و نویت
 اور و ز کار امر و ز ایضا و در مبارک با و بسنت **عزل** بیر باغ در آمد
 چو شمس و بسنت بهار گل ز نقاشی رکاب و بسنت فلک رنگ گال اسپ چون شفق گلر
 زمین بچوش در آید ز نو بهار بسنت نیمه شمرده و زید و ریاض خل بشگفت طرب فزاشده از بسکه
 چه با بسنت عصای سبز ز گس گرفته و گلشن و خیز عیش و طرب و او چو بسنت بهوش
 باده و بهوش شادمانی باش که آید بهت پس از سال این نکا بسنت الله تعالی مبارک
 و همایون گردانا و مبارک با و بسنت را با غمی بسنت آمد جهان در نو بهار است
 لباس شادمان هر ساز و ار است بهر جامه بان در نغمه سازی و غنشین و عشرت و در کتا
 است از کشت سر و سطرعی فعل جلایل بگری منشی گوش مطربان حور شید رخسار و ایره آفتاب
 رختان و از زور سر و رافزای کرده عوف مغنیان گلزار صحبت شگفتگی عارضانش با حلقه
 گوهر و بیان گل شگفته و خندان به بیت ز لعل آبار گلبدی ساز و گل صد نغمه بزرگ شاد
 بار است و بر عنای چهره گلگون موه نشان قجای گل از خار حسرت پاک گردیده و بر بنای ساده

لباس گل اندامان پیراهن بدر از بلال گریبان درید و تنه زین خنایا و شاه هولی است که
 پنهان غنایان آلام نشان ز در و بر عرصه گیهان جلوه گرفته و محبوبان طنا از راستا برستی بر شسته
 و قفل کشای کشور غیر دزی است که به گرز اگر ز پیاوی نه از و مار متوران ناکامی بر آورده
 صف غلالی غارتگر ملک فشار را از هر جا شکسته صدای پای عراقیان بشکست انبوه
 تا کم پال هندیان در خنده کاری و دست برداشتن با عیان بطلب گاری برکان سرور سرگرم
 نغمه ساری شام کامرانی گلستانه شادمانی بکهن گرفته رقص کنان و ترنم گویان فرخنده تمنیت بگو
 آن اهل دوش سنانا و بسیار ک با دوستی پیوسته است آرد به بار شادمانی و لباس
 شادمان شد زعفرانی و هوا بر سبزه با گوهر شکسته و زمره و راه مروارید بسته و طوقه و بوسه است
 عشرت تو ام که از کثرت سرور افزائی مه جبینان غرویش شب سبزه با طرب با غلال بلال بر پاره
 چنان برقص آمده که از آنهم ابد پاکر دیده و شاد بهر عالم افزاید و صف حسن و کوسوز از جلوه و
 نور رشید رخان نوچی برانغ رشک سوخته که از ماه نو گریبان دریده و کواهی نامی نام و نوازان
 عشب ساز که بگوشت سحر و سحره تا سحر را از حسرت جاوید انگشت چیر شد و در دامن و صدای پای را
 گران بی اینا که در گنبد فلک پیچیده حور سرایان نور از مروتی بیضا و انبساط حقد و رشک است تا سحره
 زن شادمانی که لباس سبزی است و سر گرم و لبانی اند و سسته و سسته تر گس شملای شاد و کامی
 و سست و گلر خانی که دستار معرقانی بر سر بسته سر جوش خوش آوای اند بسته بسته برنگ گلچینی گلها
 کامرانی بنیاد است آلهی با گل بنیاد همیشه بهار خاور و بر سبزه زار افلاک شکفته و خندان است نسیم
 گلها تنه تنه خوش آهنگ مینت و در سپندان محفل نشاء و مشکل از مذهب گلوی بانوی
 جسته روی مراد و در زمین باد و مطرب روزگار و سسته گلبرگ طرب بکف گرفته نغمه نوید تازه
 بگوشت رسانا و میا رکبا و هولی را با عی رسید و ستم هولی جهان بجلوه گرمی است
 ترانه سازی استان سحر و حور و پری است از راک هندی مینا بتان چه بدوش اند
 که در نوای عروسان پیام خیر است محبوبان گل رنگ از مشاهد جمال غرض حق مروق است
 انشا و خرمی گردیده و حکما شکرین مرارت رشک بر زبان شیدین بیان عندیسان نهاده
 و معشوقان شوخ و شنگ منقار بلبل دنیا را بر تیرانه قافل سحر و سحره شادمانی غنچه ساغر ناله

مل ساخته دست طایب بر این طرب بکشاده عجبیت باد این حسرت کرد و دوش نگاه بر ساز و نغمه جانم و
 سحر افشرد عید هر سینه مست کانه شور و که بای در دست انجمن خیار از بسیاری نشاء و سرشار گل نقشه
 نیر این هوای شگفته از غمش جفاکت بدستک زنی باز و کشته و پیا که لاله که در بر چمن جلوه گرفته
 از شر آب بنم این شگفته شاد شگفته گولی باده جابجا از چادر زمره می بینار و نما و طوطی سینه کام نشسته و
 بصورت قافله آتش از شست فتانین گلال بیزی عارض مهر رنگ آل و هجوم زرمای ابرگ بر
 رخ خورشید و رقاب الفحال بساط زمین لاله گون و شفق آسمان بوقلمون تا که شب سبک
 خنک از ستاره هفتی نامی خوابت و سیاره به مرتب سازی طشت افلاک است و زانه شیر رنگ چوب
 مهر در رنگ پاشی روز چیت و جالاک عروش نشاء همدوش و صد آتینیت سامع افروز گوش
 باد و سپارک پا و نور و نور و عید که هر دو یکدیگر فرشته را با شخی طرفه امر و عید
 از و زست که شب عید روز نور و زست چون مدوشتری به برج شهرت و عید و نور
 هر دو دیگر و زست نهی سال عید که در مشتاق بعید را بعد است مدید به نغمه جهانی نشاء و زست
 و کج سرای جبار از آرایش تازه و سپرای سر در بلبل اندازد که در و جبین نوشتار هم رسانید
 نوشته روز عالم افروزی قبا ی زرتار شقای پویشید بر او رنگ مینا رنگ سپهر جلوه گر گشت و در
 پیروی عشق نگه گیهان و او شاد و کاهی در و او و بانو شست سدا با طرب سبب چایه گوهر ان
 کواکب ساز عروسی آراسته بر سینه گل شست و بگلیند طلال عید قفل از گنجینه نشاء و
 پنجه و مانع جانشان از رویح روح پرورشاد مالی معطر گردید و سحر و قامت عالیان بوجا
 خلعت های فاخره سر غرت با وج فلک بر کشید اسپات الفحال و دو آتو نمایان به کار
 باز گشت بر هم جهان به فلک تا که است مهر نیر باد و فرخنده بر صیغره و کیر قسم سوم و در
 رفعت منضم کنین اول رفعت شوقیه در تملاز همه بهار بهار پیرای
 بوستان جهان گلده حسته مراد ان چمن حجت و دو و در ابر شحات سحاب اشفاق مالا الحاق
 شگفته و شاد و باد و از بهنگامیکه نیسان چشم از کثرت بارانی قطره های آتشین مکرر اندو
 مهاجرت نمان ظاهر از تیرگی مباهات بهاسع سربانی پوشانیده بهسان برگ بید زان و دو
 دل منحل گلیای مرغ نیلوفری بسوزش و اقی شگ افزای غمته های سبیل و ریجان بر این

نغمه ای

خنجره نشاء را بنما را الم گرمی بیا چاک و نرگس دیده آب اشک بالم نم ناک هدیت باغبانان ملک
 را دست و پا باد استم + تا چرخ اندر جهان چشم جدائی کاشتمند + بهر حال غلافی این یام ناکام همست
 که بسیر تماشا زنگین لباسان باغ صاحب آباد که مشاطه بر شکل کردار چهره هایش شسته و عقد
 گوهرین نقاطر بر فرق برگمالش بسته بخت گران و روکش باغض ضوان ساخته ذره بجان را جان
 ناز که ادست فرابنده و فرزند رخ نیال این سوخته حرارت مقارقت را آب زلال یاد آوری سیراب نمایند
 الهی تا گل بنیاز خورشید بستاند و نسیم صبح بر سبزه زار فلک رونق افزای باد بدست حدائق مقصود
 بقائق بهبود و شایخ شاخ بر بهار بود از نکت شادکامی روح پرور و جوهران باد رفته ششوی قیسم
 در صفت نقطه های پائین فرو و با پیام دل مایه بر بیدارم که بهجای بی آب
 می طیم هر دم + ایام بهر سپری گردیده که دل پییده در دسر دوری بی صهای طوب وصال پییده هر چه
 پییده و دیده بطلایم میجرم که بهر دیده و دیده سیمت بدریای جدائی در بایکم + جاب آسا
 سبک رو باد و پائیم داروی دیدار که جگر دریده همصام الم را سعالجی سیای بکار بر و کجا و دو
 یاد آوری که جان بلب رسیده همدردی را حکم عیسی بجال آرد و کوتهر حال بر احوال پائی بر و بال جسم
 آرد مردم دیدار طلب را خردم دار هدیت بر اطلب رو کا لبل + بیای امر حیائی میسر
 اکین و و هم و در ر قعات رسید ر قعه در رسید خنجره آفریننده
 بازی روز و شب سیند سیاه و گردانیده ورق خورشید و ماه آن شاه بازی غلام نوازی
 حاج کامرانی که است کند از ان هنگام که شیشه لاله از پنجاه مبادت ناکام شده اگر دره بزم سبک
 بر دزدی نشاء ان سخن و سیند حجت و انباط بر هم و موب وراق نصف شکسته عساکر القادان
 قاسم انفال نوای لال بر کشیده آن محرومی دیدار نفس حریح بر فردول و قسم سرش بر بند قلم نمی آید
 معذرا بطلب سیر این خنجره نادر قماش که تجریر طرای رنگ از پیش کلک گوهر سبک صورت گران
 یگانه روزگار دور ریای سیر و نذر و در جگر بهزاد طلال تحت صنعت لبتا ویرشا و نذر
 بسان سر سیکان جانشان می خلد و عیان انتظار دیدار نشاء از دفتر التفات تیار گردانید و در چاروی جوان
 از جنگ شمشیر پنج ذراع بر بلند سحر عزت با وج هفت آسمان در گذشت و پای نشاء از پنجم
 هشت جنت فرو نشست از آنجا که بازی موهبت به حکم شریف ابرو و دوز و استل عشا و کانی

و بر تر صد که بدیر رسید نامه نیاز که از ضرب آلات گرویش بر دست روزگار بتبرئیم جواب بسلا غنیمت
 و تسبیحی آتش فراق بے قرار است نظر لغو و زود و زیاده آور باشد و این در اوقات و را بتبرئیم
 نور سیده اندیا رنزد یک دل تصور ساخته ده چند مورد عنایات دارند و نسبت افزای او رنگ
 مینا رنگ پسر آن پرده کشای چهره و دانش و فرهنگ را صد نشین چارباش اقبال داشته باشد
 خزان شفقت بیکران دست گیر زیر دستان دارد و رفته و در رسید را سبب
 عنان که این تمدن خرام روزگار و قبضه اقتدار آن شهسوار جولانگاه دور بینی و فرزانی باد و تون
 به جام ناکب کج رفتار از جاده طاعت و حلقه انقیاد آن سپهسالار مروجی و مردانی یکقدم سر برود نهاد
 از ده گامیکه غنیمتیم مهابرت بنان علم مغاقت سلوک ز شاه دل را مجروح نموده است و در بنا رستا آورده
 از عدم قدر دانی با و شاه یا و آوری دستار خود نشود و بر سر نه بسته و آینه ای که غار نگارن آینه
 فراق بر ایشان روزین نهاده ملک اندسا و جان تاخت کرده از نامهربانی ناظم دیار و اصلت کزین
 غلغله خورشیدی و بر بر نه پوشیده است و تلم با و رقی و دوق تفاسیر سوزش الفراق جولان و ادان
 هنگامه رستخیز پاکرون است برای اینکه بدین نام نام رسیده بر و بال کجوت و در بهانه سخت است و در
 که برق خرمن گردون شود و اندازد ماش از ان وادی معلوف نموده به پنج گاه مدعا سیکرد و آید
 مشکلی که نافه آهوان حقن از نافتن مشکباجار است گرفته و نوزادان فتن از خرام برق ستایش رم
 با ستاره پذیر یافته بدین بریشتم شنی پاک لولوتی + روزه چولو لولوبریشتمی + لولولوتی در
 منور گردانند زهی جنبیت خوشترنگ که از گریه حسرت زنگش دیده شب شب رنگ هم تن روز گردیده
 و خورشید نیز برق آهنگ که فراخی حوصله نشان چپین اثر رنگ در تصور تصویرش تنگ آمده
 بدین تافتد بر زمین نقش خرام پرشتاب او + خیال حلقه چشم پری گرد و رکاب او + بیانی
 چرا آتش بر تبه ایست که اگر صورت گرانی زگار بر کباره دریا شب گشتی نموده دست و پا بشین سبیل استین
 نه بنزد قدم او لش بر ساعل دیگر افتادن عجب نبود پاک مصرعه زیرت بازمانده چشم گرداب
 و سر غلغله بمنزله که اگر بهر اکر در ار رنگ دیده بروی قمر طالعین قصد مصوریش کنند و سبک کشیدن
 غریب نشود چرا که مصرعه از کاغذ رود چون هوش آینه تصویرش + حقا که بعزم توصیف تیرگامش
 او را قلمتوب مانند بال کبوتران آسمان سپهر بر دازد و پس قلم تی شکم بر دیده زبان

و
 و

بیت
نام

چنان بر صغیر حریر و پیرنیا نگار داز اینجا که گلگون یاد آوری را میدان عفو تنگ نیست ترصد که
گاه گاهی بار سال چنین تخلف سب را با امانت یاد و با باشد آملی تا که یک نفره جنگ روز عالم افزو
بضار فلک جلوه گریست ابلق ایام کج حسنه هم مهمیز احکام رام گشته در تکرار و تخیل خیر مرام
کرم رود نشا و کام باد و سبید کمان کمان قدر دانی با تکرار گریست رو مهر بانه
چاقی بوده جفاقت چله نشینان گوشت دوری دایما در صد و صد مجوری با و تانم رنگین که در
هر چنین چنین صد ناله آهوان فتن و نهشت معقه قبضه کمان در کش در حسن زمان در و در و در و در
حسودان الم را تیر باران نمود و خوشا کمانی که ابروی خوبان از گوشه سوز و دلش رخ بمیدان حجت
و چند از کشی که مرزگان مجوبان از راستی تیرش خیمه زه حیرت کشیده اگر حلقه اش را با قوس
قرع مثل هسم کیم تحقیق را آب رنگ سب بار و دوسه اش را با سها بلبست کیم بنیایه تعویق
از غایت شرمساری سبید گلگون شمار و کمان داران در بیان کمان داریش پیران و تیر
اندازان بهشت شست صافش قربان پیکانش تبارکش بدست مبتلا و سنانش در بر گیر
مرغ خطای خطا علقه نامی مراوات از درازی قلاب در جات کشا ده و خادوم فتح و فخر و ست
لب به پیشگاهت ایستاده باد و در رسید شراب بهیت تاک را سبب در ابرامی
ابر رحمت در بهار و قوه نامی توان شد چو گوهر شود و شیشه شراب ناب در زمان خوش نام
و لکش رسید جام آرزو و البرز باد و نشا و کامی گردانید بهیت می نعل در ساغر زرنگار بهیت
عروسان در آمد بکار از نهی ر حقیق مروق که پیران را سبب بایه جوانی دست داده و جوانان
را ساغر عیش کامرانی بخت نماده بهیت می کشان را با ده گلگون صفا جوهر است حسن را بر و در
و عشق را به غیر است بحق خدا اگر سکنه را سبب شدی ملال آب حیات گشتی بهیت آب حیات
چو آتش نیست شمع مرده طایفه حیات تازه می بخشد دل افسرده را محفل اودان می پرست خمی نه
دو و دایما در توفیق باد و رسید بهیا پیش مجموعه اجزای دولت و تبال کن تو خایر فضل
شیرازه بند رشته جمعیت لایزال باد و مصر هم در میان راز شتا قان قلم نامحر هم هست
من و انم و دول لهذا اسود مر و مک را آب اسکبیل سبب شک حل ساخته و از لقمه دیده و ملک
مرزگان بشیخ مهاجرت پر داخته مصر هم از شقایق دل نویسد دل که دم نامحر هم هست و جان

و انبوه پس بتقسیم که نسخه الیام با قلام نسخ مفارقت محسوس گردیده و معنی تفهیم انشراح بگوشت
 این طلقه بگوشت نرسیده معنایین از روی دل زیر و زبر و اوراق ثمنای جان اتیر آشفانه و زاق
 خوشتریز همه تن سے مدوز و نمیشود که بشرح آن لب بلب و زو چار تا چار همین گفته اند و بطلب
 همه گرامید بیاض چاره ساز سود و گداز که به تسکین این مسکین مرحمت شده بود و از مطالعه سلطو فیض آموخت
 بصارت چشم و نصارت جسم افزون و تری بیاضی که به بندت سفیدی کاغذ بر بادیش باطن صبح بر باد
 و از رشک اوراق شال بافی شال گران بجز رشکافی خود و فوسازی گرفته به پرکاری قانم سگی قاسم
 فری در حیرت و از صفای دولت آبادی در حجلت شیشه چشم روشن دلان از انجلای طلاق کاری خرد
 لحظه آفتاب شهادت در نگاه و دیدن و خال رخساره نوبان بر دلق سودا و نقوشن بر صفحه اصحبه
 جمال و نقطه تشک گردیدن نمنه عدا و حر و دشت از قلم مثل مهر بافی داد و دوات سرمد و ان محبت تمام
 بود که دیده تا بنیان گردید که بایان فرقت را بنیای اسحاق بازه انوار نمود و میدان نظاره از معاینه
 خط گلزارش گلشن گشت و علمات لحن از بلبله بدول صفات زرفشانش روشن شد مصرعه سینه
 که در و بجز پربو و انیت و تا اوراق کبودی فلک برز که اکب انشان زیر مهره خورشید رخشان است
 سلطو رشادمانی بر صغبه بحین آن شرح مشکلات قدر دانی روشن تیره و بلبله گدازد سید لعل
 یعنی سنج باشد مراد آن صیاد و صیدگاه و دوا و پانده طعم یاس منبوه تا که طنبور زرین بال مهر خورشید
 نوماه بر سینه زار آسمان طیران انالیکارنا کامی روزگار رنگین منقار با و چندی سنج رشک شفق
 رسید خورجی دل هزار بالا گردید چند لعل به بهاکه آرایش حسرت سرخی اش لعل مین انگار است
 روشن و نفاذ باغ خاکستری گشته نشین کوچه گلشن گلریزی نغمه تریزه های یا قوت منقارش خیار رشک
 حمد سینه فکار بلبل هر صبح کاری نقطه آید ارشاد از فرخ من شبنم گل تجده که اگر هنگام دعا با نچه
 روین نهاد در بکر شاهین فضا نمانی تند بجا و از صبر نفس در میدان ترص و نهوس عشق برآده
 با دجو و دشت بر مه شده با ژابل تنیزه سزا و خلقت ایشان و استبان رستم و اسفند یار
 شنیده بودم در سرشت طائران این فولا و چنگال رکبشتم خود دیدم مصرعه شنیده
 بودمانند دیده با زیر آفتاب بعد از طغی طائر لال رنگین جنگ با در سید قلمندان
 کاتب قدرت بر صغبه بحین انالیکارنا کامی روزگار رنگین منقار با و چندی سنج رشک شفق

نشاط پیوسته که نثار او را در یکجا عدد قلندران مع ساز کامل که بجا و نغمه‌های شادمانی و تهور
 عروس رنگارنگ است و توتیا و تیرانی و بربط کار می‌نویسند و گاهای انوش از پوت و خورشید و چاک
 خاک که گشت نای خط پریشانی چشم انتظار را روشن گردانند و دولت بایا در هم رسایند و تری قلندران
 که اگر مانی طراعی نقش و نگار صورتش می‌پیدا از غایت حیرت طلعت شادان با دو طراز که می‌کشد
 بحق خدا اگر دیباچه صفات سواد و دانش بر نگارم داد دیده آهوان با سنگ رشک آن به چرخ
 و طربس زلف خوبان گلزار لبه لبه اش مثل بسم پرتوهای قلند دوزبان در انقضای آن همه
 مقراض بوسه توصیف کلک و اشی خام خندان را چنگلی است که چنگ تر قیام توصیف خشنم ز خاطر
 مع پر دازان خام میگردد و تهاثر او معاف تیز روی مقرانش کناره‌ها زانو درسی است که درستی
 حکم از اندران به بیان آن از شکست لکن نیست و می‌معترف نشود و سینه تنگ که گشتان از خراش
 نماند بجزرهای مقطوع و بونگار و کزکانش تراش سر سرکشان الام بهمان اتمام شمشیر آید از زو
 کا فدا کیش از تنگ مال از معجزه دل با بر آورده و فحش و دهنش با بیاری آهوان و دو و پنجه جاز
 جفا تا زده داده با گوهر فرو زده مهر و ماه زیب افزای فلک فیروزه تمام ست آینه خیال آن
 در دریای یکنای و شکفته روی و تجلی مراد آن گوهر بکیدی و خوشخوی چهره نای شام و شادمانی
 در رقع رسید اما رسد آینه ناریات آن لذت بخش مذاق مشتاق را لب زنگامی
 میوه های عیش و نشاط سبز بنگام و ارا و امار و لاتی که عنایت شده بود و وقتی که در بزم مست نظم
 ساقیان سبب ذوق از گوی بطنیا با و از فلفل و ادو خرمی داده و محبوبان شیرین دهن از کوب
 لب پیوسته دست طلب بر گردن طرب نهاده آن درج گوهرین را و اگر ده تقسیم نمود ستره
 و اندامی رنگین که بنظر سرخی اش مرعوبان چوب خشک بنظر آید و از انفعال آید از شیشه فلک
 پیش از یک قطره آب نمی‌نماید بعضی ها که در رنگ بودند و دید می‌شد که در طبع کار فضا ریزه های
 یا قوت و الماس صبح گرداننده و اکز می که کزنگی می نمودند و یقین می گشت که مسلط مطلق و
 گوهر را از یک بطن این نثار آفریده چشم را به تماشا می‌نهاد بهار نیست که اگر سرگشتان کل نشانی از
 بجا و دمان را تعجبانش ندید که اگر از زبان هر سو به ستایش پوز و از و او پیوست از دست و زبان
 بر آید و کز عسده شکرش بدر آید و شکار آراوت بانمار اجابت شمر با و ر سبب و تر و تر و تر

۱۰۱

زمین و سبزه زمین افلاک، صد گویا بر آرزو بخت باد و نر بر شیرین که رشک ذایقه نبات بود
 لذت کام و زبان افزوده بجان اندیشه تریزی که اگر سکندر را شیرینش میسر شدی لب
 اجماع بکشته و لعل شکر لبان را سرخی بجهانش در بر بودی قدر و قیمتش از بهای لعل افزوده
 عتاقه بذر چاشنی اش شکر را گره حسرت در جگر و قدر را از انفعالش برقع کاغذی بر سر غری بهر است
 از نه آتش در بے قدری و صابجی تغذیه آتش در غلامی از رشک اب شیرینش خلیله فرو در آتش
 نمرودی افنا و تو بخت اهل طاعت و شایسته و ناسپاتی رخ از برده پنه برنگشاده و عیب نمود و جمع کجا
 هندوانه و زهر مرغ لذت آب و دانه و خانه آباد و دولت زیاده و در رسیدن شهر پرده بود
 آمل و آملی و خوا که عیش کامرانی آن بخند بستان مهربانی از ترش کامی ناکامی محفوظ مانده
 تغذیه نبات جمیع صوری و معنوی معنی شیرین با و والی خوریزه جمالی که آرایش رشک بهایش قص
 خور می برید و راستن از مندر رسید و طاعت بخش ذایقه دوستان گردید از طعم فاش شیرینش بستان
 را لذت نبات علوی حاصل گشت و نبات دل لذت شکر نیش مان حجاز احب نبات صوری و ذوق
 زهی میوه باغزه که حشر و نیش بهر بوسه نوبان هم رسانده مل چاشنی گران طلا و شکر چشم بر خوا که فرد
 نماده اسپات مقصود و پوستش چو رنگ محبوبان و شیرین چو ابروی خوبان و لذت
 تاج خوا که شکر افزه اش به زبانه و لبر و ایما با و خانه اش آباد که دل دوستان نماید شا و
 در رسیدن امیه عیب ای بود چون امیه تخته کام نوشیدین دام و شکر چو
 امیه های خام با و ترش کام بنگه امیه های نغمه سر یا مغز که رسول شده بود و در غایت مرارت تظار
 شیرین کام نمود و چند امیه فی ریشه که نیش که به نثار شیرین اش نقد شکر در گره بستن و نشان
 انگبین از شیرینکامی چاشنی اش فروخته شده بودیش از بوی به در بهی و چنگیش از ترش کامی خامی
 لذت که برگزیده کا و زبان است و غرابی که پسندیده دل و جان مصرعه همین است و
 همین است و همین است و شیرین عذیبانش زبان سخن بجان عذب البیان گردیده و سبزه قلم نبات
 حلق قلم لذت لذت شیرین و دری از بستان بوده و عیب و عیب پوشتش چون عبارت رنگین است و
 چو معنی شیرین و ادوات طلا و آتش لب را لب بندد و دونه بان کلک را بکام دوات سبز پیوندد
 تا چاراکت فاسد سازد و با و عیب ماثور و عیب پر دانه و عیب عورت و در از باد که با و عیب شتری و با از تو

بر خوریم و توان عمر بخوری و رسیده بخوان طعام خوان غلته آن تک پیش بآن میوه
 لذت رسان کام و زبان طبع گاران مایه خوشه یک گشت با دو کوبانی که ملاحظه بشی بنگینی خوان طبع
 همسم نمک و نمک دانی که فضا خوارانش به نعمات ابراهیم و رشک بوقت خوش که و یک جوخ در
 جوش بود و طعامش خدای دل دوستداران گشت زبانی که اگر دلش بخواه و نعمت رسیده
 جزا گشت یکیدن لذت زبانی و اهل نعم را از خور پس خورده اش بهره بودی غیر از ششوی قوت
 روح نموده و مورچه به زبان را از زیره چینی سفره اش بار و اگر آرزوی قوت داری سلیمان و
 سگان را از مغز خوری استخوانش یک پروری اسباب گفت و پرده کتمان به پیوسته اگر میوه و برام
 ستاره شود و بی با خوان نعمت نویسان و بر این تا که طباخ روزگار از تقریر نورشید روشن
 سازد نور خنده رسیده در دنان افلاک است عالمی بر سفره اگر ارم آن دانه تمام سکه الدوام و طبع
 نور بود و دست بر دعا و در حق رسیده شرباب بزم خوش به باستان آن ستر ستیانه
 انتمات از راهش گری بختیان زهره رود پای کوبی خندان گران خورشید نورین بود و
 سر خوش شادمانی با و بهیت جام جهان ناست ضمیمه رسیده دست اظهار و در بحر نمودن چه
 حاجت است و اندامینای مطالب از میکده سخن لبریز می سازد و صراحی مقاصد از خندان معنی
 پر میگردد اند چند شیشه شرباب گل کلاب که اگر گل از انفعال رنگش آب گردد و بجا و آب دریا به تاثیر
 بوی یک قطره اش به تن کلاب شود و سدا در فقه ترین وقتی که دست بر و آشتن مطربان ترانه
 پرواز نصیب افکنی الام کنند از و گفت بگوشت زدن طبع و بیان نادر نو از به با مع افزوی
 نغمه ناهید غفران سازد و از روی افواج پیاده صفت شکون لال و دماوی قتل شیشه بر
 رسان عسک کلال و دل در بهوشی عروس نشاط بود و خاطر سرکوشی خاتون انبساط نموده و رسید
 ساقی سیه مست صهبای خوری کشته دست بدست نشای می پرست قیسم گردانید خوشا حقی
 مروح که نمیش یک ساغر گل بازی ز گس چشم میکشان بهوش بای بلبل و بزنگ نشاء یک جرعه
 گل فشانی عارض شرباب بوستان آتش اندازد و من گل عند لیب زبان به ترانه توصیفش بهای
 بوستان بزم و طبعی رسان به نغمه های صفا قش طرب افزای مجلس سرشته نظم بهیت زلفه شرب
 بهیمه پیران در چوالت جوان را نیز عیش نه نگانی به با و بهای جام و سبوی مهر و ماه کاسه مسرا

آن از نورانی بنیدر شاد کامی مخلوق مشغول دارا و در سبب شیطانی شوکت است و گلشن
 و مرتبت ریاض خلاق و ریاضین صداقت و ایمان در نشو و نما بوده شگفته و سیراب با و ریاضی نریم
 واصل توام تا فلک جدا کرده و هر البعد غم و اندوه مبتلا کرده و زبان ز حیرت بجز توالل گشت و
 بگویم که ذرات من چاکر ده و الحرفه و الممت که درین زمان مسعود و آوان محمد و غنچه مراد این عقیدت
 نهاد و گل شگفته و خوشنمای همیر تو دو تخیل شادمانی منم ابراهیم که گل گوش عقیدت نبوت به نسیم
 نوید محبت جاوید تملط نامه محبت شمامه غن غن لبز روک شاد کامی گردید و از نارضا احوال و نهائیر
 این سدا سرانگسار از نسیم مرده و روح حقیقه تملط آمو و گلشن گلشن شگفتی رسید عیبت قاصد رسید
 و ساخت مسطر شام من و درین نامه داشت مگر ناله غن + تو فکته انقراض ایام ناکام آلام بایر او نامه
 و پیام شام مودت اجسام راپه نکست اقرار معطر میفرموده به شدت تا که نسیم صبح شگفته ساز غنچه خورشید
 است حدائق مراد آن بخاند و داد و چین چین بر بهار گشته به شرات کامیابی بار و در بار و در رسید
 و ششام معشوق از طرف عاشق نرگس چشم سحر ساز و گل عارض جا و در از آن تو
 خورشید رخسار و دل رام کن خاطر شکار به نسیم جن روز افزون و شام جمال و بهیم فزون بار و زنی
 و پر بهار بار و از بهار گامی از ان لعل شکر بار که شیرین و بهار شکر لب ببارت شرمساری جلوت
 کلماتش سه نگون و لعل من رنگ رنگ سرخی بهیشاش همه تن خون است نعت و ششام از غنچه
 نطق اگر ام گشته به تحریر شکر این دولت گرانمایه انال هر سو موسی وجودم به یلانت و در او ای
 سپاس پیشای این نوید غیر مترقب زبان من به زبان ساکت موجب آنکه مبادا که بخاطر محرم
 ماندگان لذت و یواکی که بار زندگانی خرازین نباشد و بطبع به نصیبان مذاق شگفتی و در خار کامرانی
 به ازین نگر و در بنور ملج و ایت تملد و پیش شبه مسارت سمر زنده بچند تحاریر نشاط تفاسیر انقضا غناید
 و پسند نوید بهجت با و نیا از قانون دل مبسر آید مدح که چنین نور مکنون بهجت یا توتی لب از دریا
 سخن هر من عطا گردیده و چنین لای ابا از نسیان زبان گوهر نشان رخات نموده مصرعه هر چه از
 دوست میرسد به دست هزاران هزار عددان ماشقان و پنجه گاه غنزه و در ششم خرم مرگان کینه
 سخن نسیم بسمل آوینچه فتر اک ابد و در جواب گلکه عدم تر قیام شام تو و دایم نسیم
 انوار بهارستان و نرنگی و این نسیم از با چمنستان یکاکی از در لاج روح پرور و در معطر بار و شگفته

نخچه نامه لطیف تو و دشمنی که بر بزمش نماند آهوان خلق در شربت نگهشتا تازه به بلبل دل رسانید و میل
 هر سطر که در باب عدم ترقیم نیاز نامه حکیم شکایت است افراسنت سواد سر به حیرت چشم خرد پیر گردانید
 تا خیز طیر نامه محبت و استیلا و سهوا نبوی دل به استیلا باز تو و قلبی غمگین توان انگاشت برای این مینم که خود
 با دمی به هر دای وادی ترسیل رسل و رسائل می شوند یا منتظر دور و در قایم نیاز به باشند از آنجا که
 مصرعه باغی جهان غایت غمزه منیر دوست به آن محب عداقت گشید و را به پیش پنهانی جادو کائنات
 و لیکانگت و سلسله جنیان سلاسل منور شاگرد دید به شاه مقصود که در کین برون بود از نقاب اشتباه
 عباد و ظهور نمود انشا الله العزیز نامه مشاهد بهار ریاض بهار سلسله مستعار نهند لب لباب را بر اغصان
 سطور مفاوضات که از طریقین دست و دست و دست به دست زنگ و پوی مبادات منت نغمه ریز صریح
 و پذیر مطالب ساخته سر و قلم به خواهر افز و دریا من هر او به بهار باد و در جواب شکوه
 فراق از جانب معشوق با دید پیمای عشق و وفا از جاده صدق و صفایه بمنزل مقصود سواد
 محروم ماندگان آفتاب سبک سازی طفلان را کوچه کی مزاج که با غمهای شعله خوار به عادت گلزار تباران
 دل شناسند و در بند به افتادگان حلقه زنجیر بندن را کجایزه اقبال که از بهر بیابان ناهنج
 مفارقت رنگین بهار شیر و اندامیت است تا و عشق گنج ایست که عالم همه ویرانه دوست
 حسن مع ایست که عالم همه پر دانه دوست اما فی تشق کامل که از هر سده وزن هر گاه سلگ گوهر آید
 از شک شفیقه نیاز شاه و جبر سازد و فی عاشق به دل کینت دل را از خون گرمی جراحت وقت یا قوت
 عید المثال ساخته به پذیر شاه مهاجرت پیش بر و اگر بر جبه اجابت رسم پای اعتبار نمود شناس
 جانیکه گنج است مادر گل است فار اگر از پیش ما به هر سده دوستی بدست آید و از خیلین فار به هر
 را یک به بشام رسد عیبت اسه عذیب نادان دم در گلو گره زن و گوش گشت نازک تاب نغان غایت
 می باید که زبان شکوه حکامی فراق بسته شیرین ناز و زلفت جناب تصور نماید با حلاوت انوار و اصلت
 بشیرین کاری و زبان از و لذی با فزاید مصرعه اول اندیش آنکه گفتار الهی تیر باران با و نگاه
 عشق را ذوق جاننازی داد و در شکر رسیدن معشوق رباعی ادا بدست
 اگر خبر داشتی در رو گذشت گل تنهن گشتی شکسته شتی قدم که بر خاک نمی خاک قدرت زویده
 بر داشتی ازی شرف قدم صیبت از دم که چلی جمال مهر مثال طاعت بکشته دم بیت لهرت گردید

در مصرعه از کلمات و در تیر باران

و خدی اقام فرخنده و فرجام که بفرغ حسن گد سوز سدا و خانه ام را نور خورشیدی بهم رسید به بیت
شد منور از قدم و دوستان کاشانه ام + خانه فانوس است و همان شمع و من پروانه ام + نسایم مشرود
سویست بهشتانج اگر گلشن گشاینده که شاخه ها بلب لبان بهشت بنم خنجر قسم در گلریزی و غنایم نوید القیام
گلستان میزایم بریز بهار کرده اند که در اندیشه و دندان به نیاز خنجر گلستان در بر می بیت هزار شکر کلام
باز یار رسید از آن بجز شد و بهم بهار رسید و طوطی شیرین بیان مسان را با وجود آینه خیال ساکجا یا راسه غنچه
پروازی که گلهای سپاس این دولت بقیاس از اخوان سخن نسود و آرد و منتظر غنچه لب قلم
را با وصف سریر و پذیر که حاکم شایسته از می که نقش نورس شکر این عیله غنچه فرو گذار و معجزه است
شاید کلمات را که بر لوح دل مرسم است جلوه نمود و ندانم دولت سامعه گوش شنوای فزاید را
باز آمد و یار و دلنوا از آینه ابرو زنی شده چاره ساز آمد باز و عزم همه رفته بود از رفتن تو + حدشگر
که عمر رفته باز آمد باز و در رسید و دست باز سایه پای به ان غنچه که در بر مفارقت میمان
روزگار تا ابد الیهم معدود و تا ابد بار با و یکدیگر باز و صید گیر که هم بچه شایه این تقدیر تو ان گفت رسید
طایر تیز بال نگاه هر صغیر و کبیر تماشای نقش نگارش پابند و ام حیرت گردید نه بهیله بازی که بر تنگ
بیامش سفیدی صبح از افق بهر تن خون و بجز حلقه نای سداوش لب لبه شب ایما عجبون خنجر اش و صید
انگشت از سبکدستی پلنگ قضا پای سبقت کشاده و خنخش بسینه گنگانی خنجر مرغان و دبران خوشخو
را برنگ خجالت سیه تاب داده شاه بازی که اگر چشم دورش با حجاب تلج بنود می کبک و دراج را از
جهان معدوم ساختی و بلند پروازی که اگر سقف آسمان سده راه گشته تدر و زرین بال خورشید را بر
زمین انداختی لبیت خنجر با خنجر شایه این ابل بر بند و بهار خنجر شکاری چو درایه بنظر آهوی تیز گام
الین ایام بجز ام به ام کن شکار دوست و الا مقام را به با و قسم چهارم متفرقات است که
بحسب ضرورت و لیکار آید عبا رسته که هنگام ملاقات بیخه وقت ملازمت
نمودن بهین بجای نذر است و هم عبارتی دانش از انبیا و قابلیت پیش سخن فغان و الا قدر +
گفته ام و ریاض مکرست و گل خنجر مقصود دریا چین است از آبیاری منبع الطاف آلمی مالا مال گشت
با و خنجر جانایا بهتر از نسایم نوید فیض سانی روانی از زوی بهره اندوزی محض نشاط مشکلی و
از زود و دل را بهیوب شکیم مشرود قدر دانی نشود و نای تنهای یاریابی بزم فیض مندرج از و

اندر آنکه که باغ امید بر شجرات محاب عنایات خدایگان سیر گردد و دیده و صدیقه آرزو را با استقامت
 مطرات قطرات ابر فیوضات ربانی طراوت تازه رسیده یعنی شمر افتاد شرف ملازمت گردید و
 بپای سعادت خدمت فیض در جنت رسید پس چه خوش باشد که بعد از انفاز اربابان با سیدی که
 امید داری و توانای راز نهان آگاه هست از عیله کل گوش عقیدت نبوش بهر اسی توصیف شگفته
 پیر بهار بود و گشت اطراف خلوت اعطاف و باغ راز یاده از ان مطر منو و مصرعه شنیده
 که بود مانند دیده و محزون بود و کرم آن فیض اعظم با سبب دولت آماده و بهر پرورش طایف
 و ایام کشاده با دود و قحطی که در شمس جوهر معنی سلامت و جلوه پردازی معشوقان سخن را
 به تماشا می بیند نظر آن نکته بین از حلیه قدردانی آرایش السیت تازه و کرشمه سازی شاهان عبارت
 را به نظارگی مبعثران دقیقه گزین از لباس فیضانی زیبایش السیت به اندازه کند این تنک مایه
 که بضاعت از جنس کاسه کهن گرمی بازار من خود منو و سطر چند رنگاشته از آنجا که سع
 فکته هر کس بقدر زینت اوست مصرعه که پسند آمد ز می عز و شرف و تاکه مشعل مهر فرد زنده
 سطح سپهرت اختر طالع تابنده و زرخنده باد و رب العباد و ایضا عبارت دیگر فروغ
 آفتاب قدردانی در عرصه گیاهان جلوه گردان و آفرینش تو می ماهتاب فیضانی کاشانه کامرانی منور
 بعیت نور حیرت و شب انور لایحه اوصاف تو پس هر ایون منع عقل از آشیان انداخته پس
 سبزه خیال سر سبز نیاز را چه یار که در ضیای فضایی توصیف یال کشاید و در هوای مدح
 شد یل پر واز نماید بهر حال از شمع مهر و ماه عقد و عنایات به انقطاع سواد شب تار ناگاه
 امید و ارفاضلات ست بدیت نه ناشی ام نه نویسنده و مخداتم ولی ز فضل تو امید دارم
 با طالع غیر اعظم نور افشانی و کواکب جو و کرم عیبه بخش عالم با و ایضا عبارت دیگر است
 کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست که ترکتم سر انگشت و منقش بهارم از غفلت قلمی که با دانه سیم
 توجیه کلکل شگفته شاخ از بر و مندی مقصود بر آسمان شکر سجده رسان و نهال تنهای آرزو
 که آبیاری جو بیار تفصیلی زبان گردید و برگ برگ با خار کامرانی عهد و ش بهار شجران بعیت چو می
 گشته که شمع روشن شعله و اگیر و مسمی و سستی که در سبقت رسد طریقه شاخ و اعمدی که با دمی انظار
 منظر انظار توجیه ساعی بصارتی افزود و در نظر ثانی ناکامی چه باک و چشمی که چشم نوازش ازین چشم

حروست تو تپای سپید و کشیده و گبر و نامساعدی زمانه کی اندیشه پاک مضمهر عه چه پاک از موج
 بحر آنرا که باشد نوح کشیدگان + مدارج دولت و راج و دریای عنایت موج در موج باد
 عجا رب است ایضا همان شد بهر یاب از فیض عامت به خطاب حاکمی ز پدید به نامت + از شجاعت
 نیاکان کرم شجر کامیابی محتاجان شاداب و مطرا و تبرج ابر عنایت مرغزار امید آرزو مندان
 از گردنا کامی مبر او ریاسی سخای عالی مجید است به یار فیض رسانی عام و خوان نعمات فیاضی عموم
 است بهر پرورش بر سفره اکرام آیین خوشه چین خرمین سخن تخلص می بوستان عبارت را به نهالان
 فقرات تازه در پیوسته بهر یاب و خود ساخته بار یاب جناب فیضیاب گردیده مضمهر عه شایان
 چه عجب گریه از نگرار آفتاب دولت و اقبال از مشارق جاوه و جلال تابان و درخشان باد
 ایضا عبارت دیگر مضمهر نشین بسند و فائز و معالی مد ظله العالی + از بهنگامیکه اصناف
 اوصاف فیض رسانی آن قدردان آگاهی بخندانی زبانی فلانی مجمع شفقت مهربانی سامع افروز گشته
 شمای حصول سعادت ملازمت اکثر خاصیت از ممکن بطون جلوه ظهور گرفته لیکن بهر عود و دل
 صداقت منزل بود که بهنگام تقریر خدمت از حضور پر نور ملازمت خواهد نمود آحال که تفصیلا
 عجیب الی دعوات و دست و پای و جاگو یان با جابت رسید و شاه مقصود و هوای خوانان پرده
 از رنج بر کشید بهر یاب و غیبه مبارک با خدمت بار یاب جناب فیضیاب گردیده اہیات
 ای معدن حروست و می خرم + دولت غلام باد دولت شاد کام باد + زمین خدمت سعید
 و مبارک فیض حق + آوازه سخای تو تا روم و شام باد + ایضا عبارت دیگر دقیقه
 اہل سخن عہدہ کشای مشکلات هر فن قدر شناس معز و اعلی سلمه الله تعالی - جلوه گرا سخن
 پر و کیان افکار در بارگاه و الاخر و ان یگانہ روزگار از برای نالیش سخن پیوسته خواهد که اگر
 سدوی بوده باشد از کلک شود و خطا پیچا اگر دو و مناسک گردانیدن گوهر آن الفاظ و سلاک
 سطور از بهر و انمو عبارت تان آرزو دارد که بذریعہ اش در زمرہ بشا بوسان تسد را فزاید
 جو اہر معنی غرایب از دریا به از انجا که آفتاب قدروانی نور افشانی فیض رسانی عالی را نورانی
 ساخته این ره بقدر مقتضی نوار هر سپهر خندانی به طاعت ترک ناما کامی اسید و از تفضلات
 و مهربانی است که گفتہ اند با عجب آہن جو بهارین منشأ شد فی آحال بصورت طلائع نورانی

تظرف کرد و بر سنگ به تحقیق که عمل فی باشد زیاده ابواب بحیث کشاده و اسباب جمعیت آما و باد
 رفته بعبارت ایضا کرم فرمای نیاز مندان قدر و ان بمقدران سلسله رحمان - از
 هنگامیکه گوهر اوصاف قدر دانی آن قدر شناس جوهر معنی یعنی سخنانی بگوشت عقیقت بنیوش
 این حلقه بگوشت رسیده چه گوید که چقدر و دیده فرقت گزیده مشتاق دیدن ناگر دیده و از صحنی که
 نسیم یاد آوری از مهب کرم آن ریاض مکرمت و زبده عجمه دل عجز منزل را گل گل شگفتانده
 چه شمع و هر که جهانگست سر فرازی تانزه ایان و مانع را مال مال شاد کامی بید انداز و گردانده
 از اینجا که کل امر مهربانی با و فائز حلا سعاد و ملازمت حاصل نموده و عینیکه موصوف بصفات
 حسن شینده از آن زیاده چشم خود دیده مصرعه شینده که بود مانند دیده . الله تعالی
 روز افزون گرداناد و بعد از چهل رساناد و در ترسیل نواز مه قشقه و رتلای
 بهمار گلشن آمانی و آمال چمن اهدت و اجلال صاحبان بر شمعات سحاب عطفوت بهمار سپر که
 حدایق جهان و بهامطار اقطار بر عنایات طراوت افزای ریاض گیهان شگفته و شاد
 از نخلبندان خیابان نیاز فلانی بعد تقدیم گلستانه نیاز مندی که بسته بسته رنگ دیوی عجز و
 انکسارت مکشوف ضایع شفقت و غار گردانیده می آید نواز مه میکه بقیض فرد طلوع تبلیغ
 یافته امید که در ساعت سعاد و زمان چمن بچمن بهمارت آگین بر خور و ارسادات آثار مزین و
 و عجمه و لهای هواخوانان دامن دولت را به نسیم عواطف گریانه گل گل شگفتانده آسمانها
 گل بنجار خورشید که بر سبزه راز فلک رونق افزای جا و پست استیلا عیش و کامرانی با جماعت
 صوری و معنوی با روبر باد ایضا و در ترسیل نواز مه قشقه و رتلای نواز مه بزم بزم شاد
 می پرستان نخلانہ التفات و محفل انبساط با و پیمان میکده عنایات از جلوه پردازی
 شاهان جاه و جلال و کثره سازی محبوبان آمانی و آمال ایمان در ترمین بوده سر خوش نشاء
 کامرانی با و نمنه پردازی مقامات انکسار که شمع رصینه نمودن عشرتکده نیاز مند نیست به
 تقدیم رسانیده مکشوف خاطر خیر و ضمیمه هر نظیر چه گردانند نواز مه قشقه معصوب نیکان ترسیل
 داشته ترصد که در زمان اسعد و آوازه سعد بر جبهه سعادت آثار بر خور و ار کامر جلوه
 ناساخته زیب گیر و نیت پذیر فرمانده و این بگوشتان محض فرمانبری را بسامع افزای صد

تفضلات تازه و تملطفات بی اندازه در چشمشمان مغرور و مغرور نمایند الهی تا که جلوه جهان افروز
 چال معشوقان مهر و ماه رونق افزای بزمگاه آسمان است از غنچیان گری عروسان مقصود
 و نیز اند سازی زایش گران بهیو و نغمه تنیست بگوش با و مبار که با و فرزند شکر است
 که در زمان سعید ماه تابان برآمد از شب قدر یعنی درین ایام مسرت آغاز نیست انجام فرود
 تولد صاحبزاده هایون طالع فروغ بخش شد ان شمع بهایان گردید صدای کوس شادی دوز
 ز مزمه مبار که با دی از بام فلک فرسا بگوش ثریا رسید فرود سیان از غایت سر در سرور
 گشته دست شاد کامی بدستک زنی کشاوند و بهایان از نهایت انبساط بند شده پیای
 خوشخوای رقص پروازی آغاز نهادند سبک تاسک مال مال نشاط گشت و از رضا افلاک
 بر نیز مباحث شد رونق افزای بزم سپهر و چهره کنشای شاهد مهران نیز فرزند بهج دوست
 و فرزند لوی صولتا را با نور اقتدار روشن تراز مصلح خورشید و ماه و هشت بهر هزار
 سالین مثال مصرعه سال هزار ای ماه هزار سال بنای کنایه بر فلک هست تا که مهر نیز
 با و فرخنده بر بزم بزم بر رسید لوارمه قشقه و بهار یه گلستان کامرانی
 به پایان گلشن یگانگت و فرزانگی و بوستان شادمانی طراوت افزایان چمن عشرت و یگانگی
 به خلبندی نهالان خورمی باغبان روزگار و بهیم پودنی درختان خورشیدی شتابند دوار
 تازه بهار با و منتقار عنایت قلم به نعمات صفات بهارستان الطاف که هر لحظه رنگ و بو
 تازه گشت رسان مشام خاص عام است ترانه ریز صریح تقدیر و غنچه دمان فصاحت بیان
 به نشایم توصیف چمنستان اشتقاق که دهم از رویح توجهات به اندازه معطر سازد مانع
 مستهام از کثرت سرور سر امر قاهر کند الو با و حروف مطالب طرح بسیار و دلبسته سبزه
 خیابان صفات مدعا به پر دانه در یکمین نامه تملط شامه که اغصان هر سطور کلید نشاط و
 انوار هر دو لیر نیز فوایح انبساط بود و معنی و و اجناس محبوب معتقدان صداقت آسایش
 ریاض دلهال گل شکفانند و در زمانیکه رقم زده کلک بگریز فرموده بودند بر سیای برخورد
 سعادت پیرای قشقه مزین نمودند و لایقه فهایر بوزیدن نسیم نغمه شادی چمن لطافت اشعار
 آغاز نهادند از با و خاطر بهار شمیم ترانه مبار که با دی خلق خشن طیب بوی آفتاب در داد

الله تعالى المشام والامقام بهارستان و در یگانگی را استقام گدسته تهیت مبارک و بهای
 که داد و مبارک با و فرزند زبانه فضل الهی نه اکتونم گفت بهیم لطیف و زبردگی
 امید شگفت یعنی نونال سرمای اقبال و بلال آمانی و آمال از بوستان بکن عصمت و بیان
 شیم عفت در ساعت سید جلوه گر گر دید و بنور قدم مهیت از دم چشم منظران نوید طلب
 بانوار شاد کاجی منور گر داند عالم عالم بهار ریاض مسرات تازه در جوش آمد و جهان جهان
 نوام سرور بجا اندازه در گوش شا به روزگار در دوت فلک جلاجل خورشید انداخته از غایت
 خورمی چنان چرخ زده که بهوای فرحت فزای و در دانش غنچه خاطر فردوسیان گلگل شگفت
 و عروس شب غمخال بلال بر پاکر ده از نهایت انبساط نوعی رقصیده که بهامع افروزی صد
 رنگداری بای پایش دل بهانین بهزاران هزار زبان آفرینا گفت الله تعالی هنوز این کوکبا
 نوید دیده دران و سطوح این انجم انجم افروزم امیداران را مبارک و میمون کن در رفته
 و دیگر در رسید لوازمه تشنه یعنی در جواب و در تمل از مهر بزم
 ساغر تنهای زینت افزایان مکرده اختلات و پیانه آرزوی بزم الایان مینانه مبارکات
 از دست کرم شانی بر دست روزگار که هر صبح و شام بدور مینای فلک فیروزه خام
 در سر جوشی نشاء کام عوام است مالا مال صهبای مراد با و قناره رنگین که از رشک می شاد
 حروفش بزمگاه نگاهت با ده خورشیدی به گشت و ملاطفه لطافت آگین که از خندا گلو
 محبوبان الفاظش قداح دل بریز حریق بهره مندی میشد معه اسباب رسمیات تشنه طبق
 تفصل علیحه رسید بساط تازه طرب فزای خاطر نوید طلبان گر دید در و تخی که شاد زمانه
 رقص پر از بزم سعادت بود و معشوق روزگار کرشمه سازی مساعده ستی نمود و ناصیه
 بر خور و در نور الالههار را که شمع محفل سعادتند سیت بفرغ تشنه منور ساخت و بسر و انداز
 و لها پرداخت مطربان زمان از هر سو بهترانه تهیت مترنم گشتند و مغنیان نشان از هر جا
 نغمه مهینت سر میداد آب است آلهی تا بهما از آب در گشت فلک را دور و گیتی را درنگ
 است صدای تهینت از نقل می نوای خورمی از بر لب و نی + مبارکها و در بزم بهار
 بفتول از دستان چون رقصه و در طلب مکراره ریاض مراد آن گاه از غلظت و افق

وریا عین مقصود آن تازه بهار نوازش و اخلاق به اہلتر از نسایم حواہن ربانی مالا مال شگفتگی و
 شادمانی یاد از ہنگامیکہ دومہ دل بہوای خورمی بوستان بزم موصہلت گل گل شگفتہ و نہال
 خاطر بشنایم گلستان چمن الیتام برگ برگ طراوت انبساط پذیرفتہ بہار پیر اسے حدائق روزگار
 آگاہ است کہ گل و دہار گلرستہ آرزوی حصول شرف ملاقات در سردار دو طرف فرا سے
 بلخ دوار آگاہ است کہ ششام رواج نورانی چمنستان معانقہ جہانی را نترہ جیات سے شمار د
 بیت و رنگشن کائنات کریم نگاہ و یکناچہ محبت است باقی بہہ گاہ، نوہیکہ مزاج و مانج بدین
 بر خور دار کامکار سعادت الطوارب اختیار سے نماید نیکادہ ازان دل این نجف بسامع
 افروزی کلمات چرب و شیرین فوخرچی کہ بہن ثمر سہرایہ جیات است سے خواہد درین ماہ
 سعادت آگاہین کرا از تقویم منجمان و قیقہ گرین ایام محبت آغاز سہرت انجام مکتا و تحقیق
 گردیدہ اشعار نمایر نیاز مند ان را بوزید نسیم این کوید ہزاران ہزار برگ و بار سرور
 تازہ ہم رسیدہ بیت گلین خندگی گل کرد در بانغ اسیدہ عنذیب بان صدائے
 شکر و احسان برگرفت و قدم جرات بر بساط سبقت بہادہ و قلم تبر قمیش نقش بستہ و تر صد کہ
 تشنہ لبان وادی متنار بہ آب زلال اقبال شینیکام فرمایند گلشن آمانی و آمال آمادہ
 بہار تازہ گلہای دولت لایزال با در رفتہ و را قبال سوال مکتلا وہ شاہد
 امید آن زینت بخش شکرکہ اقبال بصد آخوشنوامی دلکش سہ و دسر انبساط با و گلستہ
 نامہ غیر شامہ کہ بستہ گل برگ بہارستان اشفاق بود نگہبت افتخار تازہ بہ شام نیاز رسانید
 از معاینہ ابروان سلور شاہان حروفش کرایای ادای رسمیات گرہ بندی سے نمودمانی آہ
 مینر مہر نظیر جلوہ گر کرد نوعی کہ دل عجز منزل بسرخام این امور میخواست فی الحال عبت
 تمام بر لطافت اہل نئے توان پرداخت از انجا کہ اسر منا مزاج شریف و بیعت بلج
 لطیف برگزیدہ خاطر این نجف است آرزین چہ بہتر بل از بہہ اولی تر آتہ تعالی رفاص
 مقصود آن صدر نشین محافل اطفال را در بزم گاہ حصول مرام دایما جلوہ بردار عشوہ و ناز
 میلاد وادو حق بر اسی خواندن طفلان در شادوی کھنڈ اسی سجای سمہ بہن
 در بیان خوش طالعی عاشق و بے قرار سی شوق معشوق رباعی

نه تنها عشق از دیدار خیزد و بسا کین دولت از گشتا خیزد و چو عاشق را کمال عشق باشد
 بشوق او قرار از یار خیزد و از هنگامیکه جلوه حسن گاه سوز معشوقه خوشدامن نوشته سعادت اندو
 سامع افروزی شمع ان شمع عاشق گردیده چلوید که چقدر با دود بتیالی و زخم که به بگوش جو شیده شمع
 شرباب شوق او در دل زده جوش انشا عشق شد غارتگر بهوش هر گاه که ناگاه در زمره زینت
 افزایان بزم شادی به تماشای آن ماهمین سیاه دولت غیر مترقب بهر سید چه شرح دهد که جهان
 حوری بسان برق درخشیده شمع جلوه سپید و گلزار از قامت میر خیت و سایه او بنین رنگ
 نیامت میر خیت و نهی جمال و لهر می که به در سنا و چنان سر به پرست عالمی نشاء بخودی است
 شمع شمع چشم چشم او جادوست یا آهوست یا میا و خلق یا دود او دم سپید یا رنگش هلاست این
 و همی عارض خورشید زیبای که از شعله خیزی اشتقاق آن گل بخارهای دل پذیرایکنای بهوش کفر
 بے قرار شمع زرد شد رخسار به عارض خود بر فروخت حسن و غامضیت به تاب آتش باز داشت
 گلر زنی تکلم دمان در باغ و بستان آتش اندازد زخیم گذار و در تیزی تبسم دندان بسان لقا
 نیسان در صد الف دلبا که بار شمع دمان او در دندان مسی دار و نمود و روز روشن در شب تار
 از آتشی طلای طلاکاری سینه بندش خط شمعانی در شب خورشید بر دهنک فلک کاسد و کم عیار و باش
 بازی رنگ پستانش شمع می ولد او گان در بازار عشق نقد جان خریدار شمع بر دمی سیدانش
 سیب دو پاره و علاج قوت صنعت نظاره پنجه تنگ دمان نهفته برگ دمان از صد هم هوا
 شوک مباشرت در شک خند و سانح شمع ساقی آن شلخ و شنگ و مفا نوس پیر این گل رنگ
 پو انجمای نیلوفری بهامت گلند شمع ساق نور انیش در پیر این گل رنگ او شمع کافورست در
 فانوس روشن ساخته و سوس کمرانی آن کاجوی معاشرت که به نشاء با دود خوشگوار مباشرت سرشار
 و بے قرار بود با دراک اگر محبتی اشتقاق بالایق مشتاق پاک خویش سده از زمی فرموده
 رباعی مرغ جبعش در هوای معصیت بکشوده بال به عود شاهین رحمت را بران انداخته
 بلبس بجای خویش رفته است معشوق عاشق است حکایت شنیدنی است آیه صامبا رکبیا و
 رباعی تازه هر که برای دیدن جلوه ماه بر صفت فلک نودی از لطف نگاه و فی الحال
 لاله عید بهر تعظیم خشم شد به تسلیم و بر آمد ناگاه گلشن گلشن گهای پاس این دولت و نیل

آفریدگار که آیام فرخنده خورشید را به عیال منتهی انجام رسانیده از شاخسار سخن نژاد آوردن چنانچه
 و هزاران هزار از بارش شکرانیزد عطا کار که با دایمی واجبات صیالان محتاجان راستی گزیند
 از برگ و زبان گل گل شکفتن سناست آنکه اندک سبستان طرب عید نبور افشانی یاسین
 که اکسب سعید بارون و بهر بهار گر دیو و غنچه راه نورنگ و بوی نشاط نوین بر سبزه زار فلک تاز
 خاکش را رسید آراستار شمیم عنبرش عطر بزمی خوش لباسان نوعی به تعطر ایام و مانع بر داخه
 که نماند آهوان فتن از طبعش به تقدیر و سببه بود و بهر بزم نغمه آگینش گل بزمی گشته با
 گلرغان چهاری در چمنستان زمین زمان پدیدار ساخته که نرگسش حور و علمان به تماشای آن
 فرش راه او نال کن سال جهان اینچنان حال ازین مرزده نو جوان کشته به آرایش حسن یوسفی روش
 نگار خانه چین اثر رنگ و بهر گردون کوزه پشت سرنگون ازین نوید طرب افزون بر قوس آید
 نجات ده حوران شون و شنگ چیت پشت و دایمی فلک راست شد از خورمی دست
 عطای تو داد و دوا و سخاوتی آتند قعالم مبارک و مایون گردان و ایضا رباعی قدیم
 یا رب این عید صد هزار درگاه با و فرخنده بار بار دیگر جز اعانت نمودن امرت مکناد
 این زمانه کار و دیگر خوشبار و زبزم افروز که بفرغ جلوه حسن گلوسوز شادان شمع و حور و علمان را
 در محفل جان پر دانه دار گرد و سر قربان گردیدن آرزو دست و به پیکان گزیده تیر و گان ترکان
 گمان ابر و زهره و مشتتری به نغمه سبل سنجاک و خون طبعی آن آید و شعله آواز سطران نغمه پرواز
 ناهید را از زمانه سناختن بخوبی نجات آید سناخته نور است که ان سحر ساز آهوی رسم کرده روزگار
 را از دست بهر آفتون که با کینه بفریبی انداخته چند عید معید که اگر چشم را ازین عید مکره
 جاوید قبری سامان نشاط مستی بزم جهان نماند و نور را بهر دستگ بهر دست و یا حاتم از
 خوان نغمه یقینا شکر که بهر بهر دستش سحر که اگر اندام خود را فزاد و این بهر بهر انگاشتی رباعی
 عالم از جوهر و گرم صندل اسرار تو باد و سحر که اگر بزم زان خانه تو باد که از شمع بزمی بهر دست تو
 که با دانه سواد و نور و فزاد تو باد و سحر که اگر بزم زان خانه تو باد که از شمع بزمی بهر دست تو
 غیر و زت با و خورشید و فلک بند و زت با و نور بزم گشت مدام از عایش و طرب باهر شب
 شطب قدیر روز نور و زت با و درین ایام بهر دست آغاز مست انجام که شاد روزگار سبزه

هر رابر آب و رنگ شنای ساخته بزرگ پاشی انبساط همه روز در گشته سازی ایستاد
نوان فلک زمر و خام را از قفله های انجم آرسته بانا ز نیان طرب همه شب در نشاء و بازی
شاهنشاه آفتاب باتاج مرصع و قهای زر تاب آرایک عاوسی افلاک شست و کوس نور و ز
بعضای بزم افروزی از بام سپهر بلند آواز گشتن جایون روز عالم افروز که معشوقان جلوه
پروانه بفرخ عشوه و ناز و شیرین ساز و پیده امیاد و سحر بان نا در نوای به نغمه های و مساز
جفاست و ده آواز گلوی ناهیا الهی تا که مشعل مهر فروزنده بزم سپهرت لغات قیر اقبال نه است
اختر و اجلال روشن تر از صبح ماه بوده و ظلمت زردای ناکامی دور باد ایضا شب
هولی و نور و نور و نور ایستاد ز آسمان وزین مژده در خروش آمد که موسم ترو
وقت نامی نوش آمد و عروس هولی مهر و شش شاه نور و تر + بسان عاشق و معشوق گشت
بزم افروز + زرقی موسم دلکش که سلطان بهشت کشور آسمان یعنی مهر انور نور روز بر تخت افروز
خام فلک یکساله طی نموده تماشای شب عشرت اندوز هولی که جلوه جانش روکش گلند
ابراهم است بزم جهان انور قدم مسرت از موم منور گردانیده و حتی هنگام طرب فرا که
بشهر و روان السعیدین مجمع البحرین نشاتین که خجالت ده جشن نوشابه و سکندر ذو القرنین و
در عرصه گیهان بساط نشاط جشیدی و فرشتان بساط نفخوری جایگاه شیرین آذر گرم جوشی
نغمهای مطربان خورشید و شعله آواز حوران آتشین و بخجلی خجالت آب و از رستگری
به جبینان بلال ابر و تخت سینه حور و فلان بر آتش حسرت کباب رباعی تازه شب
سخت لیلای دل افروز و بخت گشت مجنون روز نور و ز + جایون باد این عیش و بالایش
هولی و نور و ز سحر در روز و در چو اسپه حط به و مسرت کلان معین الهان
و گرم خنجر فیضی عمر آن کریم الا فلاق عمیم الا شفاق بجا هر چه دو لغو و مقصود و سپر آمو و باد -
سپاسش به قیاس به العجب که مانده بود و این بود و به بود و مسرت و گوش عقیده سینه و شمع
افروزی نوید صحت ذات سر حنات خوش و در و منافات تر از ش آمو و در زمان
مستود و ادان محمود ولی الشواتر و قیامی جمیع القضاة الله تعالی رنگ تفکیر از آینه سینه بکینه
فیروز و چتر شاه طایب است بر بفر و کبیر که بگر و گشتن تجسس بود و به این غنیمت جلوه ظهور نمود از اینجا که

استشمام گلدسته بهارستان یگانگت یعنی نامتشفقت شمامه روح پرور شمامه مستهاست
امید که از بهستان یاد آوری به نسایم نورانی خلعت و ولاد و رواج روحانی تو و در تولا
ایانغ و مانغ را باغبانغ معطر می فرموده باشند ریاض مرادان و الا نزا و گلگل شکفته و پر بهار باد
در جواب خط بعبارت رنگین و غزل طبع ترا و بدوست خور و در یکیتا
در یای یکیتای و گوهر بے بهای سحر آشنای همواره مهرش بنا گوش شاد فراست و دانای
بوده سرور و پیشکش باشند - شکر تفضلات الهی که احوال اینجای در بهی و نوید جاویدان سرور و
مستدعی شرح جدای که پایانی ندارد چنان بر صغفه قرطاس خنای نگار و ناچار به تفضل رسیده
به کلمات زبانی می گذار و به تسلیم مطالب واجب التعمیر می پردازد نامه مسرت آگین که شلخ
سطور منترش بعبارت رنگین گل فشان بود و سبک معصومه بای نظم شخیالات موزون در افشا
می نمود و خنجر و لهای دوستان راهو امی فرحت فزای خوش کلامی گلگل شکفانید و صدق مینه
مژده طلبان را بگوهر ابد ارشاد کامی لبریز گردانید فرمود رسید نامه رنگین لم چو گل شکفت
بدرفشانی نظمش هزار تحسین گفت به بهار پیرای ریاض رضوان و طراوت افزای مزرع
جهان آن نوباد و گلشن و نش و نو نهالی چمن بیش به اثمار کامسره فی مشردار بارشادمانی بهر
داراد و در جواب مبارک با و قول فرزند بدوست کلان کوکب دولت
و اقبال و نیز جاده و جلالت ان سر اسر فضال از مشارق تفضلات ایزد میمال مثال در شرف
و تزیاید باد - نو از شمامه مینت اشتمال در زمان مسرت مال مال نزول اجلال فرمود
از معانیه آن آئینه صورت نمای منته شاد کامی بعبارت چشم و نصارت جسم افزه و با شمع
نوید ظهور این نازده گل بهارستان امید از غایت خوری نوعی به نومندی بالیسره که
در پیرهن نازیده و بسامع افروزی این مژده سجت جاوید از نهایت خورشیدی مسره سته
به سر سید که دل در قالب عنصر می هزار بالا گردیده جان بخش جهان آفرین این نوباد و ریاض
کامرانی را به نسایم عافیت در جهاد عافیت پرور و ده لیل و نهار نشو و نما کرامت کند و سخن نیکوکار
را بنگاهای مرادات و ثمرات از دیا و درجات و ابا شکفته و مشرداراد و در جواب
مبارک با و قول فرزند سیمینشی خود نشی بلاغت نشان حفظ و امان بوده

و فرحان باشند عرضی تهیئت آموختن من بر نوید تولد فرزند ارجمند در ساعت سید و اوقات حیدر سید
 خوشنودی خاطر هزار بالاگر دید شاخا بر طور عبارت ز گیش که برگ بگام و شاو کامی بر
 بود و مانع زکار گیاره نکهت سر و تاز و غلن غلن منظر گردا بند و هوای فرحت فرای میمنت
 آگیش که از محبوب مفرح القلوب فحوا می منمن سرش مشون راحت جان است افزون و چندی را
 گل گل شکافند کوشا می بر بام و در صدای خوری در واد نسیم مبارکهای این خوشخبر از هر سو
 وزیدن آوازها و شمع برقص آمد فلک زین شادمانی و شتاب انجام نموده در فغانی آرزو و ناله را
 بعطای گاهای لعل و گاه دامن امید چون سبکچین شد و محتاجان را بانعام نسیم وز رفود و مرا و بر
 و استین پر گشت آن هوا خواه بلا اشتباه که بگوید این خنده دلکشامو و مراعات بود و رفاعت و شواله
 از تو شکفته سحر کار حسب دلخواه چیده بگیرند ایام یکام بام **قسم چهارم متفرقات**
 و تعریف سراپا که آنرا در بندوی تنگ سبک گویند جدا گانه هر
 یک عضو نوشته شده اگر طفلان ذمی هوش و مجلس سخن مانند از
 برگ زبان اهل و کاههای تحسین بریزانند تعریف حسن رباعی
 قدیم اے سپند برق صفت شبنم گلزار با دست پاک کرده سر و وقت رفتار با و در بهار
 حیات ببلبلان قدس با بوی گل غیز و بجای تامل از انتظار با نرمی حسن یوسفی که یاد و جو در سن افغانی
 زلف عنبرین تاجران عارض کونعریان چاه ذقن را تاب فرقت که بینی و خنجر جال شیبینی که بجز
 ملک غمره و کرشمه مژگان و نازد فن کجا و آرا که جا بهت را با ریشینی لیل شب زلف سیه قام
 که مجنون صبح خورشید طلعت است طلقه انداز زنجیر خون و عرق فتالی رخساره گل اندام که شماره
 ریزی ابر بهار تراکت است شرمند ساز و در مکنون رباعی قدیم اے برو ده جال تو ز خورشید
 کلاه + رخساره تو آتش زده در خرمن ماه + از جملت روی آتشیت یوسف تا آب نشد بر
 نیاید از چاه **تعریف فرق شمع** بفرقتش عقد گوهر همچو جسم تو گونی شب در آمد و تبسم
 طرفه ترین موئی عنبرین که اگر از طره سبیل مثل هم سبیل که هر گل دیده که دیو و یا سواد شکست
 را و دو شمع رخسار گویم دو دیکه از بالا با این دید که که شبنم و گیش است که روئی روز افزون
 نیست بخش فرق خورشید و طلاهای است که فرق موز و نش از دریا به جال شبنم حیات جاوید

شعر زمزمی عنبرین فرقتش هویدا، ره حضرت در طلبات پیدا، **تعریف** کا کل کا کلش
 راسن زمستی رشته جاگفته ام، مست بودم زان سبب حزن پریشان گفته ام، بی نی راهی است
 مردم شکار که در بحر موج حسن هر حلقه اش دانسته است بهر صیادان، ماریست خوشتر از که درین
 شب تار دایما بزم خونریزی عاشقان شعر رشته رنگین، مگر بیک کاش چو پسته اند، بر سر
 هر تار مویش تهمت خون بسته اند، لیلی لیلی القدر به تماشای رونق سواد کل شیر ناک از ریه ها
 کو اک به تن چشم حیران و اموی ختن از نگهت جعد عطر آگین آن شوخ و شنگ مجنون دار بیا و
 حیرت سرگردان بلبلت جز کا کل که دارد علم تسخیر که دل را کرد از غیب با زنجیر، **تعریف** زلف
 طیت مابین دوز نقش رخ نیکو عجب فتاد، این طرفه که کیمیا میان و شب افتاد و خوشنار زلف
 سیه فام که گوی شام نور شید را بدام آورده و یاد و ماریه تشنه خون دل او گان بر لب چاه
 زرخندان بر آمده طرینی که حلقه اش بر مرد و مک خال مار فن فتاد چشم السیت بنیده خوشن گمان و جان بسته
 که بهر خم با گشت خامی آنرا تاب داده و مار سبت چمیده شلخ مر جان شعر دل ز چاه غنچه است
 بزلفش فکند، ادرسن دانسته و ماریه در چاه بود، **تعریف** بنا گوش شعر در می
 که درین گوش تو شاه می بنیم، ستار السیت که بهلوی ماه می بنیم، بهمان اند این چه بنا گوش است
 که اگر حلقه لال از گوهر انجم گوشواره گرد و تجلی اش زیب گیر و خوشه پروین بهر تن و انزاس
 آویزان شود و بیاض آن زینت پذیرد و عور و غلمان به نهنای دیدارش لالی ابد را تنگ
 و یاقوت خون دل در تاز نگاه سفته و مروارید سلطان بشوق انشی اش از غایت بیایی باو
 سنگدلی سینه فکار گشته شعر بران بیاض بنا گوش گوشواره در ستاره السیت که در چو کا
 س می لرزد، **تعریف** رخ شعر با نقاب زخمش یک محرم قابل شده، هنوز آینه مهر اثر
 انگشت، شبی که شمع زخمش شعله پروازی ناز و اد و اطفال چشم لاریگان منور سازد و ماه از
 آتش شک بر مرد و مک دانع در عیار و روزیکه مهر و دلش بفرود آید کرشمه سازی جان فرازم
 نظاره نور آگین گردانند مشعل آفتاب بر سبزه زار فلک گل نیلوفر می که بسیر چمن را دید که
 شبنم سلطان بر برگ گل خوی حیات نماید و شامی که نقاب رخ بر کشاید و طلوع آفتاب ساز
 و غریب در عرصه کیمیا نور حیرت فراید **طیت** از رخس آینه را خوش و ولتی رود و است

که اندرون خانه اش ماه است و بیرون آفتاب **تعریف چمن چمن** شهر تو تا آینه راز و
 دادی لیس خورشید خاور ما به رنگ زره روزن به پروازند جوهر ملک زهی چمن نور آیین
 که اگر آفتاب عالم تاب نقاب تاری شمای نگر دی تاب دیدارش نه آوردی و نقار گیان را پرده
 حیرت بر رخ نمودی چشم به پیشش نکشود می ماه تابان به تماشای آن جبهه بیفایا مهر و دیده
 چرا به تو کس آینه بجا نه آن آینه سیاهای قبله نما شهر که بشل با کنی در پس آینه شخص به پیشش
 خویش تا فته روبرو قفا **تعریف چمن و عرق چمن و کهور یعنی قشقه چمن لیلی**
 سترتی من چه صندل بر چمن مال و بر خیر آلوده مانند مجنون سید خوانان را طلاع طمع اوج صندل
 پیشانی زورق خرد را گرداب میرانی و بغیر وضع مصباح قشقه نورانی پروانه دل در جان فشانی
 تیر چمن بسته از کمان کین چمنه نگار به بین ده عرق چمن مانند دانه های پروین زبیده ترا ز کمر
 چین **تعریف چمن** عرق فشانی آن گداز را در یاب استاره ریزی ابر بهار را در یاب
تعریف خال و ابر و شهر ابر و پیش مضمون عالی دشت نران ایزد نوشدت بر میان
 آفتاب این بیت عالمگیر را به طور ابر و پیش را به غنچه حسن مضمون ایست عالی که لاله باین عزت رفعت
 بنظر صافش نمی تواند رسید و قشقه خال را بر ورق چال رونق ایست سرمدی که شمس نور خاقان
 فلک باین بلال حشمت دیوانه دار رسیده که آن تواند کرد و بدست نه خالی که مابین ابر و دانش قناده
 بیک قبضه بینا و دو پیشه رنگ و زخارت گرمی ملک بهر و شکیدانی پایتغ دوستی و دو جنگ و ابر و
 که به صیادی دل آلفته دلان گوشه های کمان را به تیر چمن قلاب داده مرغ دلهای ناخورده خورنگ
 از آتش رشک محرومی عشق آن شوخ و شنگ با سوز کباب به رنگ شهر خیر چمن بهین و ابر و
 جان شکا و حاجت از کمان که کند کارزد و الفقار شهر دویم کاتب و در دو سطر ابر و پیش کاک
 یا ز حیرت دست او لرزید یا مسطر داشت **تعریف چمن چمن** چشم شهر چمن شهرهای تو جای که سخن باز
 شود به مصرع رنگس موزون قلم انداز شود و بهر تماشای گلزار می چشم سحر ساز بشوق نظاره اش
 روز و شب رنگ است سر به بیداری و با و ام از محرومی دیدار آن سربا ناز برقع خواب غفلت
 بر پرده مردک و ایام و سوزن کاری نازم بهار قوت نکش که نفس بر و دو چار و متاع دل
 به قرار و حسیب و کنایه شهر در حیرت که دیده از و بر بند آتیم دل را بگلونه برو که چشم خبر شد

و شام بصیاری چشمش کاین آهوی خوشخوار لیل و نهار مردم شکا شعری بیا و آهوان همه مردم شنیده
 مردم شکا آهوی چشم تو دیده ام **تغزلت** مرگان شعری بوشدار که آن چشم سیه بر سر مستی
 هر یک مرده بر هم زدنش تیغ و دوستی است و لی که بزم خمر آبدار مرگان از جو بیار خون شربت
 زندگی پوشیده بطلما سیه بختی اسکندر در از محرومی فرات جیات عشق و ایام ریش و عاشقی که
 از ان پلا درک خوشخوار جانستان به یادیه جنون نیم سبل بخاک و خون نلپیده و در معرکه شهیدان
 دشت کربلای کرشمه سرور پیش تمنای بوسیت سبیل سرکه اگر مهر خموشی لب بودی آتش بارها
 عاشقان تو دهنه فلک را کوه طور کنودی و مرهم زخم سنان ناک و بناله اگر دل را بداع سویدا
 گلو می کردی آه بگره خنکان نایز به بی تابلی شور محشر بر آوردی بدیت کرشمه تیغ مرده خنجر و کلاه
 شهادت از طلبی دشت کربلا اینجا است **تغزلت** رخسار شعری طعنه این چه رخسار است گویا
 دایه ابر بهار آب و رنگ صد چین راصرت یک گل کرده است در گلشن کائنات نسیمی نوزیده که به
 یوی عطر آگینش معطر گردیده و در چمن موجودات گل نمدیده که از انفعال رنگش شبنم آب خجالت
 بر رخ چکند **شعر** ز رخسار مه تا عارض خود بر فروخت حسن او خاصیت مناسبتش باردا
 نی فی شعری رشک جلوه های برق ستایش چشم آفتاب را بر آسمان تاب داده صبح از شبنم
 بزیده اش آب زن و آتش شک مهر عذارش که بر دامن زمین فتاده و در دیا از هر غار ماهی شسته
 روشن شعری بر سر مرگان من شمی تجلی میشود چون بران رخسار آتش ناک من بنیم ما **تغزلت**
 پنهانی رباعی **تقدیم** مابین دو عین یا راز نون تا میم مینی الف کشیده بر صفحه سیم و لی
 طالع که از کمال اعجاز انگشت بنی است کرد و مباد و نیم بحق خدا اگر این مینی فرخنده بین لعکس
 سلاطین هر دو عارض بودی بر داروی افواج غمزه و کرشمه ملک و جاهت بتاراج رفتی
 و کاتب قدرت با این الف ز بنیده جایزه و دفتر جلال نکشیدی **تقدیم** کهن قسدا ز انگشت مینی
 شوق نگر دیدی حلقه مینی چشم نهار گیان بالای رخت ماه و خوشیدم دست و گریبان گوهر
 بلاق در نظر تامل بیان از عکس لعلش دانه یا قوت و مر جان **شعر** غیبت معلوم بر شغالی مهر بر کو
 درمین و در بلا قش کوکب صبح هست یا در دانه **تغزلت** و این بدیت و منش و من
 تکلم سخن از عدم بر آرد و بجهان چو او کسی را سخن آفرین ندیدم و آنچه دانی که گفتی گفتی تبسم و در نیر

که در دامن مشتاقان بنموده دیده ابر که باز از ریشک آید از شک یزدان و خوش لب و زبانی بر بکلام
 لکلمه گریزی که از شاخسار صحت و صدا ساخته مانع و بهار از چشم فرگس به تماشای آن حیران گیر
 کاری بنات گفتارش سامان را لذتی در کام و زبان نه بخشید که چشم بر پیوه فردوس دارند
 و گل فشانی شکفته اش بنیدگان را که تنی بمشام جان نرسایند که دامن را نماند آهوان نمن
 ناکارند شمع سیدیل در دامن عین شبنم آب حیرت می شود و با تسم آتشاگر ساز و آن
 کلام هم تعریف لب و دندان شهر نسبت لب و دندان او عجب نبوده که محل گوهر
 بحر کان شود شیرین است که لب ایست که از حلاوت کند گفتارش شمع لعل کان را لذتی که تفریش
 لب باب بسته و شیرین بیانی که سخن را به کلام تکلم چاشنی که تفریش لبان قلم و زبان هم پیوسته
 شمع قیوم لعل تو خنده بر شکست ناب میزند آتش چرخ من گل سپید پس نند گوهری که از
 شرمساری و دلش در صلب صدف آب نگشته بسک دلی خود بگرشکان و یا قوتی که بر شک
 رنگ لعلش در لعل کان خون گردیده از غایت الفعال در کوه و قاف شهر نتوان یافت بغیر از
 لب و دندان نگار ماه عیدی که هم آغوش بود و بر ویش تعریف از سخندان و خط شمع
 از فروغ ماه حسن از روی خشان شاد آبروی خوبی از چاه زرخندان شاد آشفته دلی که در چاه
 زرخندان فنا و زخمیر زلف عین را حلقهای مار سیاه می شمار و تو نیم لبی که لب آن چشمه چون
 چشم کشاده اسکندر و ارتمانی فرات حیات میدار و شهر خشم ما چون زاهدان بر پیوه فردوس
 بسته بودی ازین سبب زرخدایم ما بهار سبزه خط نظر زیب از آبیاری چاه و قن بطایعی غدا کار
 مینه در نموداری و نشو و نمای آغاز شباب از ریزه های زمر و بر عین لعل در در صبح کاری را
 قیوم بر گرد رخ تو سبیل آید بیرون فریاد و فغان ز بلبل آید بیرون و پیوسته ز سبزه
 گل بیرون می آید این طرفه که سبزه از گل آید بیرون تعریف کردن شمع از بیاض
 گردن فلک میداست لعل عاشقان می شود و سبزه پرده می چند آنکه دینا نازک است به تفریش
 پان که از بیاض گردنش هویدا است گل را با نچسبند و پیوسته است زیر زرخندان از چرخ سمرغی که
 که خورده خون دل شیدا است لاله را به نایع سیاه آتش ایست با گیسو زان دست سعد بختی که بر پیتا
 بنده نوازی افکاهی گردنش سبزه از خاندن می چون بیکان زان ریشک ازای نچه خورشید و در سینه

گلی که بیهوشه حایل سوزن عمارتانش شکیله از صد مه موم حسرت گریبان چاک جاوید شمع هر کردن
 خانه سوزش کافور + بلورین و سسته آمیزه نور + تعریف ساعد چوری و حسای دست
 شمع طغر از بهیسه سیمین شکو فزیده بینیا + نظره و جمال تو مهر دیده حریبا + فی فی شمع است کافور
 که از انگشت حنائی بطلعت از دای سیه در دمان شعله بار افروخته و شناخت صندلی که از خطه باو چو
 بحرین لغت افزای دل به با کان مار ناچید شمع قدیم سیه چو بدست آن نگاری نازنینم ایم بشانم
 صندلی چیده از بحرینم ایم بهت کانیش از گشت کاخون دل او کان بهر تن پنجه جان گفت ننگینش از خنایندی
 بوسه یا قوت لبان رشک افزای لعل به نشان شمع و لم فشرده آن پنجه نگارینش تجسسه که بدل مانع
 ز نداشت + تعریف حمر و ساق و کف پا شمع موشکافیه و دران اندام زیبا کرده ام + تا مگر را
 از میان زلف پیدا کرده ام چشم عالمی را بشوق نظارگی موی میان از مرگان کشانه فروش گردیده
 بر سر کونین سرگردان دل جهانی به نامشای آن از سوید او سید اسمره گشته به بار یک بنی اش حیران
 شمع قدیم چیست میدانی میان نازک آن رشک به ساینه تازنگاه و دیده تصویر مور به شمع ساقش
 اگر در فانوس پیرا من بودی شعله پروازی پروانه های دل عاشقان تخیل طور بر پا کردی و کف پشیر
 اگر خیال خون بهادر در انداختی بجهه سالی شهیدان سبز پوش حنا عجاز مسیحایی که بکار بردی شمع
 باخشا گل رنگ گشتی رنگ گل شمر منده شده + مرده فیروزه از یاقوت زنده شده + تعریف قدیم شمع
 گلشنه را که بیا و قدرت آبا و جدهم + سرور اگر دگر و دگر و آنم و آزادکنم + در گستانی که مطرب طوطی زربا
 از آبیاری آبشار جو یا زنبه بر توصف بالایی بلاغی ز شاخسار صد گل گل شکافینا فاخته جامه زمره
 سر و تنار ساخته طوق شوق در گلو اندازد و در ریاحینه که معنی بلبل لسان بگریزی خیالات صفات قامت
 قیامت ریز کاشانه گوش را سبک گلچین گرداند قمری خفته خاکستری بر دوش نهاده در ویشانه کوچه نلایر
 آواز کوچه سوز سازد شمع با قدرت و عوای سوزونی نزار و حسره و مصطر بهر جسته قدرت بود در و سوز
 نظیر قد به نظیرش خطه سخی در آید که زبان بمشالش کشاید و مثال بالایی بمیشالش در چشم خیال نمی نماید
 که سخن به خطوبیش گراید شمع کوه مشدود از وصف قدش طبع بلندم + این عالم بالاست درین دم نتواند
 تعریف قفا شمع قدیم رو دهر جا خرام قامت آن نازنین سوزن + شود چون مهره سر و سخی در زین
 سوزن شد شاد قدش که در هر کام زدن از بهر نگریزی کرشمه بامی سازد گلخانه طاقوس به پایابی نرسد

خراشش بی رونق و بی بوی و نقش قد و منش که هنگام قدم نهادن جلوه پادشاهی است برستان
 بشوق دیدنش او دیده بای چشم ز گس فروش راه او شمع کبک حیرت رفتار قیامت زایش
 بسکه ایستاده بره ریخته خون در پایش پیسیم سبک و بهاشای رفتارش محو کرده دیده که مهتاب
 بر دوشش مناده بگلگشت چمن مبارد و صبای تخرخیز از جلوه ریزی خوشش مست نگشته که صدای
 شنیده بر خشت آب نبارد سر که در انتظارش بیک پاستاده جلوه سازیش در تمنای بای که
 و چنانکه بسجودش مناده باستقبالش قدم از سر شمع یک صدم بسیر گاستان که بشته بود
 شبنم منور بر رخ گل آب نیزند تعریف جلوه و کشته شمع بر تن بویا کند کلمات
 تصویر بخانی را به پادشاه ساز و خفگان نقش قالی را به حایل نسیم بتا شیرنگ و بوی
 اندازش رشک افزای شاخار گل و عکس چرخش از فضای بدیش هر آینه سیاحت
 ده طره سنبل چشم یوسف اگر جلوه جمال بی شالوش ویدی از گلک شکران خط و بر صوفی خج و
 کشیدی و یعقوب را اگر بوی پیرانش بدایخ سپیدی از تماشای خوش به نابینای عشق خود
 بنیاد دیدی شمع ز بای تالبرش هر کجا که می بنشیند کرشمه و من دل سیکند که چای نیاست
 تعریف تراکت شمع خواب بود خوش خوش نظر که کشته صدای بای و گاهم سو و بیدار
 بحق خدا این چه تراکت است که اگر حایل نستین در گردان اندازد بارگانش الف قاست را
 نون سازد و اگر از بوی گل پیرن نماید اندام نازکش خیل و فری بنظر در آید فی فی نصیدی
 پای و لهای از خود خفگان که بسوی کوی جوشش و دیده مانند گرد و سهره خواب از آهوان جیش
 رشیده و از بارنگ حنا که بپا بوسی فندقش رسیده مشکام نضر خرام گوهر آید با عرق از دست
 جنبش جگر شمع عرق آلوده به بزم آمد و بنیاد شمع است از آتش سوخت تراکت که بهتاب نشست
 تعریف عشق مستی شمع همچو بند وزن کسی در عاقبت مردانیت سوختن بر شمع مرده همت پروانه
 نیست بهمان اندام چه عشق ذاتی است که در عالم کائنات است بر لذات جسمانی حیات زده بود
 و جو خود را به تمنای بهبود و سال جانی بی جان نابود ساخته و نقد روان را بر شمع مرده روشن
 سازد و افسرده پروانه و ارتنا کرده در آرزوی سواصلت روحانی ازین غمگنده فانی
 بسوی جهان جاودانی کوس رحلت نواخته طر زنی که بپای مردی جرات و دلاوری انکار

صحرا سی تنهای را به آفرینش آفریدگار از اذیت خراش خار معصیت پاک و میباید نمود و نو بخت کبر
 گرد و سرگردیده آتش اشتیاقی افروخته خندان خندان همین سوخته طریق مرافقت پیرو و ده شهر را در
 فرض شود هر سبکه زن مردانه بود و در دوا می جسم جانان جان فدای سبک نمود و نهی ثابست قدری
 که در معرکه عدم پای سبقت کشاده آن کس بکس را از دست کشاکش کشیدشان محمات و او بجات
 در دوا و حزن بیوفائی زبان را از لوح دل شست و شود داده زبان مردمان به پای حوالی عصمت و دوست
 این و آن بدعای مغفرت کشاد و رباعی که دیده است چنین با وفا و نیک سرشت که خود فاش شود با
 مرده تخم نیکی گشت و عریق رحمت با دانی که شود هر را از پای مردی خود می بر و لبوی بهشت و کعبه
 عشق پر و آنه با شمع رباعی ای شمع گل زو وصل تو ام چیدن آرزوست و دیوانه وار گرد
 نو گردیدن آرزوست بهیل گذار یک نفس وقت گشتنم ما را بر میر پای تو فطین آرزوست
 از پر و نشینی فتنه فانوس مانوس خود را از جلوه های جلوس خویش مایوس گردان مصصرعه
 که خون بگردن میسای و عالی دارد و وز کمال جگر سوختگان نایره بیتابی را از شر فشان لسته جمال جهان
 افروز محروم مساز مصصرعه که زخم انتظار است که دیک عالم شهید نیجا با اگر چه شهیدان دشت کربلای
 عشق را آبتیغ فراق شیرین تر از ذرات حیات است و شنبه لبان دریای میباید ناپیدا کنایه
 جئون را در خاک سپرد انتقام چیدن عین بجات چرا که مصصرعه پس حرامان بس خوش است
 وصال و قدر شمت است بعد زوال و با نیک دیدن دیده حیات بحر سوان اشک طوفان انگیز
 نشود که قیامتی بر خیزند و در کشیدن شعله جواله آه و ناله بلا خیزند و در کشیدن شعله انگیزند و
 رباعی پرده بر دارد عانیست بهره بکشا که خون بهانیست و خورده ام زخم تیغ عریانیست
 بسرت سوختن دوا نیست و رفقه بسر زاپیدل و رسیدن تر بر بعد عرفان بگر
 معروض میدارد که آن شمره بیش رس باغستان مکرمت رسید هر چند دل تا شاگردین شاق
 شش صورتش بود اما حریفان تمام حرف دست بر انداختند و آن حقه ز مردی را نمونه سپهر برین
 تصور نموده علی الرغم فلک کج رفتار به تیغ آبدار شهید نمودند و نهی شهید می که چنین سید بر غر خود
 را وقف بهشت و تیغ نماید و خوشامرگز شده که باین بخود می آب خنجر را چون جرمه سناغ نوش فرماید
 بیت نشان شده لب داد می نایب است که آب تیغ ز جلقش خوشتر شیرین است چون آن

کوهی پر دوسه سدران تنم مانند دل عاشقان دو نیم گشته بر طبق العن جلوه یافت یکی ازان
دو نیمه که قراض آسمان را ماده تابان بود و بکاستن سنا دو ازان هر قاشی بلالی جلوه
داد و چون بلالی عمید بهره ازان بهر یک نزدیک و بعید رسید و نیمه دیگر که افق طبق
را حرا نور بود و جام قسمت در کام این ذره ضعیف می نمود از خوشه مالیش آنچه گوید سزاوار
پاکیزش آنچه نوبد بجا شربت آتش دو شتاب برن را از پای ابر و انداخته و لطافت منتش
دل پارچه سنگین رخ را از حرارت رشک آب ساخته از سیکده کیش نبات را غار خار دور
جگر و از شیرینش قند را بر قند نجالت بر سر اشیاء بوستش چون عبارت رنگین مغر
در وی چون شیرین بختهاهی علالت از دوران بجگر خور و زخم صند دندان این ندانم
که مغزش از جان بود یا جگر گوشه نشینان بود یا دود چه نوید لاجرم ترقب نعمت غیر ترقب
نموده بدعا اختیار می کند آلهی تا این گنبد بنرگون خون تر بر مغز بر از انجم است فائش دولت
ایشان دایا بر سبز و شتر باد و رفته در شدت سر ما و طلب زمستانی از
کسی دیگر دوشینده که بر دبر و بر دوشم بود و زانو جو عروس نود را آغوشم بود و پوشیده ز
نبود غیر از چشمم چینی که بر زیر سرم گوشم بود و فیض سنانش جامه عریانی بر دوش کرده
بجواب رفتم و سر را نود را آغوش کشیده چون هند سه هفت بر آدم درین اثنا سر ما برنگ
سپهوان خم کوفته پیشم آمد و یاده گفتن آغاز نهاد که من برادر اسفند یارم و این آتش پنی
قبول کن و الا ترا زنده نخواهم گذاشت گفت ای سر و مزاج خود را چه فهمیدی که با این گرم
گرم گوی پیش آمدی چنان از تیر حرارت چشمت خواهم دوخت که مزاج روح از کلاه و عت
پروا نخواهد کرد گفتن من همان رسیدن او همان پیش ازان که دست در کر انداخته پای چمی
زند و پشت کردم و این قدر سخت گرفت که از زندگانی به تنگ آمد ناچار سر عجز بر خاک مالید
و خط پنی کشید از سر تقصیر است او در گذشتیم چون آن قابو بر دست از دست رانی یافت دور
ایستاده زبان ترا غایب دراز کرد که خواب اینوقت میروم وقتی دیگر بوج کشیده از تو خواهم
گفتم که رساله داران لشکر تو چه نام است گفت که به شیران از خان باران و دودران تو از خان
تو را که و لرزه افکن خان و او در از خیلان یکبارگی گفت که من هم رساله دارم و هم در آنوقت

که جمہوداران عسکر تو پہ نام گفتم گرم جوش خان قبای شالی و بالا پویش خان بنالی تو گوش بند خان
رومالی و در بند خان پرده و دست بست خان قموہ و دست خان راق و دھوپ سنگہ راجپوت
سورنج پری آو باسن چه خواہی کرو گفت ہرل بگذا رسا مان جنگ فراہم آ کر گفتم سیم اللہ تا حال
از کلمات تم طاق سبقت برودہ ام زیادہ ازین طاقت ان نمازم اگر القدر دان رحمت
زستانی ادا دوزمانید از شکر بر در و بر آرم و ملک شری بخارت برم زیادہ چه گذارش نماید
خاتم الطبع

تجد بہار آفرینیکہ گلمای رنگارنگ از شاخ کلکتہ بجان نگارین سبجان دمانیدہ و اران ہزار
در دو دور دلق باغ ہستی یعنی حضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ روح فیض بابت نشان
ریشام جانہای اہل ایمان را عطر آگین گردانیدہ بعد ازین رنگین نگارانی کلیم کلان را بابت
تازہ باد کہ دین موم سید بہار سہل زاری جو شیدہ در و آب بر آب ریاجین طرف جو سہار
دویدہ گلستان بجزان انشا نگاری و گلزار جاوید بہار سحر کاری و رنگینی عبارت رنگینش رنگ
صد گلستان اعنی انشائی راحت بجان کہ بہ چہار چہن قسام تارگی و سر سبزی اند و چہن
چشم اول در توصیفات نشانان از سر و نصائل و زاری مہلی و لکھن و تہ صیفات ہر قسم چہن
چشم دوم در رقیات بہار کبک و ہر قسم از اعیاد و تہنیت و تقریبات چہن چشم سوم در رقیات
شو قیہ در تلازم بہار کو خبیفہ و غیرہ از تلازم ہر قسم چہن چشم چہارم در رقیات متفرقات و نیز رقیات
محقق در توصیفات اعضا از سر تا پا از صانیف سخن بہ معنی نگار انشی جی سکسہ مراد کہ سہار
ولایت علیہ صنف موصوف ہی کتاب محبت وافی ست پچہ انشائی مذکور حسب خواہش سالیقین
و ربیع فیض منع طراوت ریاض مروت و قوت جناب نشی نو لکشتور صاحب دم اقبالہ
مقام لکھن جو محضر گنج در ماہ بہار اگست ۱۲۵۹ شمہ ہرنگ ماہ رمضان ۱۲۵۹ از امطار
ابر بہار فضل بزدی بہ سر سبزی الطبع سیرابی تازہ یافت نصارت بخش گلشن و جہان
این گلہ ستہ تازہ بہار را زینب الجمن اہل علم گرداناد
۲۱۱۰
نہنہ و کرسمہ -

1923
10

1915/12/21

This book is due on the date
last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

۸۹۱۵۲۳۱		ج ۱۱۲	
۲۱۱۰			
الشیخ راجح بن			
Date	No.	Date	No.